

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزارش تفصیلی مرحله ی دوم پژوهش خانم دباغ

فهرست

3.....	مصاحبه با سردار ایمانی
16.....	مصاحبه با سردار نوری نژاد.....
26.....	مصاحبه با آقای شاهرخ.....
35	1 پیوست
38.....	2 پیوست

مصاحبه با سردار ایمانی(داماد خانم دباغ و از اعضای اولیه سپاه همدان)

*عرض تشکر از اینکه وقت خودتان را در اختیار بنده قرار دادید، خدمت شما رسیدیم از این جهت که شما فردی هستید که هم با خانم دباغ همکار بودید و هم روابط خانوادگی با ایشان داشتید و میتوانید شخصیت دو ابعاد ایشان را تشریح کنید.

- بله، خانم دباغ از موثرترین افراد در شروع انقلاب و دوران پر تنش بعد از آن بود. در آن زمان با حضرت امام (ره) در برخی جلسات و کمیته‌های اولیه انقلاب حضور داشتند. البته ما همدانی نیستیم ولی همدانی‌ها را دوست داریم. مسئولیت سپاه همدان را برعهده داشتند.

-من نکته‌ای بیان کنم. حاج خانم اوایل انقلاب کلاشینکف داشت، یکی قنداق دار بود. این را از لبنان و فلسطین تا فرانسه آورد و به من گفت اسلحه آوردم. آنجا گفتم چطور اسلحه آوردید؟ گفت به خاطر امام این کار را کردم. من هم فراموش کردم. ایشان شوهری دارند که الان 93 ساله است. این آدم اهل مطالعه است. از صبح که بیدار می‌شود مطالعه می‌کند و تا زمانی که می‌خواهد در حال مطالعه است. آدمی است که حساب و کتاب های دقیقی دارد. از یک طرف دیگر فردی ترسو است. اتاق این را جمع و جور می‌کنند. دست بچه‌ها به چیز سفتی خورده بود و در بسته‌ای بود.

باز نکردند و گفتند این چیست. من گفتم نمی‌دانم. تا این که خانم را دیدم فهمیدیم در بسته مین ضدنفر با یک اسلحه و فشنگ است. یاد این موضوع افتادم که مین ضد نفر روسی از آن زمان تا به امروز نگه داشته است. شما بهتر می‌دانید که چرخاندن اینها یک پروژه است. مین ضدنفر برای چه آورده بود؟ می‌گفت نکند کسی شب بیاید به امام قصد داشته باشد و من تله کنم و تله عمل کند من با اسلحه سراغ او می‌روم.

یعنی حتی خود امام نمی‌دانست هر شب دور ساختمان تله گذاری می‌شود که کسی دوروبر ساختمان نیاید. امام هم شخصیتی بود که چپ، راست و هر جناحی بدش نمی‌آمد ایشان را بزندا!

*ما خودمان به بازه ی زندگی خانم دباغ در نوفل شاتو بسیار علاقه مند هستیم ولی تمرکز ما بر روی خاطرات فرماندهی ایشان است البته تمام خاطرات پراکنده را نیز مکتوب می‌کنیم و از آن استفاده می‌کنیم .

یک زن با چند بچه، ایشان 7 دختر و یک پسر داشته است، بچه کوچک ایشان قنداق بوده است و از زندان بیرون می‌آید می‌گویند این مردنی است و وقتی به بیمارستان می‌آید حال او بهتر می‌شود و نمی‌گوید من در حال مرگ هستم. عفونتی که در زندان به ایشان سرایت کرد تا آخرین روز عمر ایشان همراه ایشان بود و نتوانستند درمان کنند. در آن شرایط فرار کنید و به پاکستان بروید و بعد به عراق بروید و بعد در عراق محمد منتظری اینها را یک هفته گرسنه و تشنه نگه می‌دارد.

با این بحران و بچه قنداق را رها کنید و بزرگ‌ترین بچه 13 ساله بوده را رها کنید و از این کشور به کشور دیگر بروید. در شرایطی که بی‌پولی بود و در کشورها ظرف بشوید تا پولی به دست بیاورید و خود را به لبنان و فلسطین برسانید. از سوی دیگر تعقیب و گریزی که ساواک داشت و دربه‌در دنبال این بود.

نکته دیگر این است که می‌گفت در عراق ساواک دنبال ما بود و سیستم امنیتی عراق دنبال ما بود و ما مجبور بودیم از کشور بیرون برویم ولی هیچ چیزی نداشتیم. تا آنجا که یادم می‌آید می‌گفت متوجه شدم یک تیم کنسرتی به عراق آمده است. یکی از خواننده‌های خانم هم بود. اینها شناسایی می‌کنند که این کجا و در کدام هتل است. می‌روند و پاسپورت‌ها آنها را گرفتند و با پاسپورت آنها خارج می‌شوند. دسترسی به پاسپورت خواننده‌ها پیدا می‌کنند.

-با پاسپورت آنها از کشور عراق می‌روند. در آن بحران و دغدغه‌هایی که وجود داشت ایشان می‌گفت ما یک هفته گرسنگی کشیدیم تا پول بلیط به ما رسید که از اینجا بروند. بدون غذا و آب بودند. مامورین امنیتی دنبال آنها بودند. معضلات این چینی بود و با این شرایط خواه ناخواه 8 بچه را رها کردید و در بیابان‌ها آواره هستید تا خود را به سرمنزلی برسانید.

وقتی به گوش امام این موضوع می‌رسد متحول می‌شود و از این که با گرسنگی و سختی همراه بود. حاج آقا با آیت‌الله سعیدی مراوده داشته است و بعد ایشان را به شهید سعیدی معرفی می‌کند. حاج آقا تاجر بین‌المللی بود و به خاطر امورات انقلاب و فعالیت‌های سیاسی در کار زمین خورد. این بحران زندان بود و به این کار نمی‌دادند. به هزار مصیبت یک کار برای حاج آقا در تلویزیون آن زمان درست شد.

پیش شهید سعیدی رفت و گفت کار در تلویزیون ملی پیدا شده است. شهید سعیدی گفته بود این تلویزیون ملی نیست بلکه تلویزیون جمهوری اسلامی است. گفت من تا الان این را نشنیدم. شهید سعیدی گفت آنها آنجا را برای ما می‌سازند و شما مامور هستید به آنجا بروید تا خوب بسازند. این طور می‌شود که با مته سر ایشان را سوراخ می‌کنند.

جالب این بود اولین کسی که در عاشورا سینه زنی سکوت اجرا کرد که تمام مردم تهران زار زار گریه می‌کردند آیت‌الله سعیدی بود. چون اختناق شدیدی حاکم بود به مردم می‌گوید فقط سکوت کنید و راهپیمایی کنید. این مظلومیت داستان را این چنین بازگو می‌کرد.

*من از هنگ تهران شروع می‌کنم، نقش خانم دباغ در شکل‌گیری هنگ نوجوانان چی بود؟ و نحوه فعالیت‌های ایشان به چه نحوی بوده است؟

نقش خانم دباغ از هنگ نوجوانان تهران را این طور عرض کنم شهید مدنی یک روز صحبت کردم که من می‌خواهم گارد زیرزمینی درست کنم. ما این را نمی‌فهمیدیم. گفت برای حفاظت از انقلاب است. بعد اسم آن را گارد ملی گذاشت. اینها با ساواکی‌ها مبارزه کردند و یکبارہ اسفند سال 57 و درست بعد از پیروزی انقلاب، حاج خانم که با امام و شهید مدنی ارتباط داشت، آمد و گفت می‌خواهیم هر چه اسلحه از دیگران گرفته شده به ارتش بدهیم و اینجا مجموعه این چینی ایجاد شد.

آن مجموعه تبدیل به نطفه سپاه پاسداران شد. سال 1357 بود. شهید مدنی سر این موضوع نقش موثری داشت و عجیب اینجا بود همزمان با این که شهید مدنی کمیته‌ای درست کرد چند نفری به شهید مدنی معرفی شدند که عضو سازمان مجاهدین بودند و ایشان مخالفت کرد. به آقای آقامحمدی که الان شورای عالی امنیت ملی است، مسئولیت داد.

در کنار این حاج خانم یک مقداری پررنگ شد. آقای به نام آقای کوشش را گذاشتند سرپرست آنجا، که فکر می‌کنم یک ماهی مسئولیت داشت.

*حکم خانم دباغ برای فرماندهی سپاه را چه کسی امضا کرد؟

امام ایشان را برای فرماندهی سپاه همدان و غرب کشور منصوب کرده است. به یاد دارم با آقای منصوری مرادوت داشت ولی این که حکم را چه کسی امضا کرد دقیق نمی‌دانم ولی اگر اشتباه نکنم آن زمان این چنینی نبود. امام همین که اشاره می‌کرد در واقع حکم بود.

*رابطه ی ایشان با شهید مدنی در چه حدی بوده است؟

شهید مدنی هم به ایشان ارادت داشت. شهری که سازمان مجاهدین پیشگام بودند و مارکسیست‌ها بودند، این هسته ایجاد شد و رفته رفته سعی کرد به صورت فرهنگی، نه مسلحانه مسائل روز اجتماع را حل کند. با مارکسیست‌ها که تحصن کرده بودند یا افرادی که تظاهرات می‌کردند صحبت می‌شد. اگر کمونیست‌ها بودند و یا هر کسی بود، در مقابل حرکت فرهنگی انجام می‌دادند تا این که سپاه اعلام موجودیت کرد. سپاه که اعلام موجودیت کرد آن هسته سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد.

آقای بعد از یک سال و دو سال معرفی کردند. خانم دباغ مسئولیت روابط عمومی را گرفت به علاوه این که در آموزش و پرورش امور تربیتی در تهران بود. در واقع یک پای ایشان همدان و یک پا در تهران بود. بعد از این که شرایط نظامی آنجا فروکش کرد ایشان گفت باید بچه‌های مردم را آماده کنیم تا انقلاب را جذب کند و در انقلاب تاثیرگذار باشند.

اینجا آمدند در منظره و منزل ایشان نزدیک بیت بود و رابطه ایشان با بیت بیشتر شد. این برای بعد از فرماندهی سپاه همدان است.

*از 15 نفری که به هنگ تهران فرستادند شما اطلاعی دارید؟

آن 15 نفری که برای هنگ همدان فرستادند از افرادی اگر اشتباه نکنم آقای دیباج را در ذهن دارم که برای هنگ نوجوانان آمدند آموزش دیدند.

*از نحوه ترور خانم دباغ در همدان، اینکه چندبار ، به چه شیوه ای ترور شدند شما اطلاعی دارید؟

خانم دباغ 24 ساعته در تهدید بود. یعنی روزی نبود که به سمت ایشان گلوله‌ای نرود و سوقصد نشود. یعنی این امری عادی در آن شرایط بود اما این که چه کسی همراه ایشان بود را به خاطر ندارم. نوه کوچکی داشتند که ظاهراً همراه ایشان بود و آن زمان 3-4 ساله بود. فکر می‌کنم عطیه خانم بودند. در ساختمان لرد خانم من مستقر بودند. همه بچه‌های خانم دباغ نبودند. حکیمه، محمد، انسیه بود و این سه بچه را به یاد دارم که در ساختمان لرد زندگی می‌کردند. بقیه بچه‌ها گذری می‌آمدند.

*از زنانگی های خانم دباغ برای ما بگویید، برای مثال ایشان انگار ید طولانی در ترشی درست کردن داشتند؟

تا آخر روز کارهای منزل را هم رسیدگی می کرد. برای حاج احمد آقا و امام و همین طور به خانواده‌های آنها و به رهبری و آقای فلانی و دفتر فلانی ترشی درست می کرد و می داد. سن ایشان کشتش این حرف‌ها را نداشت و هیچ کسی از ایشان انتظار نداشت برای اینها یک دبه ترشی درست کنید. جالب این است که بعد از فوت ایشان از دفتر رهبری تماس گرفتند که حاج خانم یک دبه ترشی به ما داده و وراثت اجازه می دهند این را استفاده کنیم یا خیر. تا این حد حساس هستند و ما گفتیم ایشان با دست خود ترشی را درست کردند و برای شما فرستادند حتماً رضایت دارند.

اول بهار که می شد همه مامور بودند هر چیزی که می آید را در سرکه بریزد و برای هر کسی یک دبه بفرستد. حالا فکر کنید مثلاً برای خانم مصطفوی ارسال می کردند که شوهر ایشان سفیر فنلاند بود. برای زن امام، زن رهبری، خانم رجائی و غیره ترشی می فرستاد. زمانی که فرمانده سپاه بودند را بعید می دانم وقت انجام این کارها را داشته باشند. زمان‌هایی بود که در این دوره مسئولیت خود در شبانه روز دو ساعت می خوابید. در همان ساختمان پیشاهنگی بود.

شب‌های دو ساعت خواب وحشتناک بود. طوری شده بود دو شخصیت آنجا بود که یکی مرحوم حاج محمد سماوات بود که با هزینه شخصی خود خرج سپاه را می داد. به عبارتی او پدر تشکیلات بود، ایشان هم مادر این تشکیلات بود. از آنجایی که حاج خانم دوره‌های نظامی را در لبنان و فلسطین گذرانده بود. تقریباً حرف اول و آخر را می زد و مسئولین هم به خاطر قربانی که با امام داشت و هر زمانی می خواست نزد امام می رفت، گوش می دادند.

محدودیتی برای دیدار با امام (ره) نداشت. عملاً کار ایشان شبانه روزی شده بود. خبرها را می شنیدیم که سر از پاوه درآورده است و درگیری بوده و چند خانواده را کردها گرفته بودند و شرایط سخت بود و تکلیف بوده اینها را نجات دهند. یعنی برای ایشان مرز تعریف شده ای نبود.

الان شاید اشکال داشته باشد از اینجا به پاوه بروید و کمک کنید. این فرد از عمق وجود تا روزی که فوت کرد عاشق امام بود. تصویر امام را می دید بلافاصله اشک می ریخت و کمتر کسی را دیدم به این شکل باشد. رهبران دنیا دارند کسانی که قسم خورده آنها هستند و یا پولی هستند ولی ایشان بدون چشمداشت عاشق امام بود. خانه 600 متری نارمک را که قبل از انقلاب داشتند را من می گویم فدای امام کرد.

حاج آقا زندگی خود را برای امام گذاشت و در نهایت یک آپارتمان 80-70 متری در تهران ماند. خانه خور هم به دلیل مشکلات تنفسی که پیدا کرد پزشکان گفتند در تهران نباشد تهیه شد. 12 یا 14 تومان بود که خانه خور را گرفت و زندگی خود را آنجا می کرد و بچه‌ها هم به ایشان سر می زدند.

*مقداری مصداقی تر و جزئی تر خاطراتان هست نحوه ی عملکرد ایشان چه گونه بوده است؟ جو همدان چگونه بود؟ مارکسیست ها بودند یا مجاهدین خلق؟ کدام گروهک ها بیشتر فعالیت داشتند و نحوه ی برخورد خانم دباغ با اینها چگونه بود؟

آن زمان در ابتدا چریک های فدایی خلق، سازمان مجاهدین، پیشگام، حزب توده، نهضت آزادی، موتلفه و تمام احزاب در همدان بودند. بیشتر نگاه ارشادی بود. من یک نکته بیان می کنم ولی نمی دانم صلاح هست منتشر شود یا خیر، آقای به نام احمد عزیزی، شاعر، رهبر مارکسیست های غرب کشور بود. ایشان دستگیر شد. این امر را با محدودیت مطرح کنید. بعد حافظه بسیار خوبی داشت و تمام کتابها را خوانده بود اعم از شهید مطهری، شریعتی و غیره را خوانده بود.

موقعی که احمد عزیزی دستگیر شد تا لحظه آخر هم مقید به ایده و افکار خود بود منتهی همزمان با ایشان صحبت می شد. این که چه کسی ایشان را دستگیر کرد نمی دانم. همان سال های 58 دستگیر شد که گفتند غرب به هم ریخته است، می گفتند این رهبر است. با این خیلی صحبت کردند. هر کسی به نوبه خود با این صحبت می کرد. خود حاج خانم هم فکر می کنم صحبت کردند. تا این که یک روز این گفت من می خواهم مارکس را کنار بگذارم ولی اگر می خواهند اعدام کنند و اگر می خواهند هر بلایی سر من درآورند، ولی از امروز می خواهم مسلمان باشم و به سمت شیعه بیایم.

همه فکر کردند این فیلم بازی می کند ولی تصمیم جمعی آن زمان گرفته شد کسی که می گوید به سمت دین آمدم و مسلک خود را کنار گذاشتم، آزاد کنیم. آن زمان همه می گفتند این باید اعدام بشود و فلان بشود و بعد همین طور رها کردند بدون نام و نشان پرونده ایشان بسته شد. این تئورسین بود. فرد خوش قیافه و جذابی بود. من خودم به اسارت رفتم. برگشتم و یک روز دیدم گفتند مدرسه عالی شهید مطهری برنامه ای است که آقای احمد عزیزی صحبت می کند.

اسم برای من آشنا بود و بعد متوجه شدم این از آنجایی که آزاد می شود جذب مدرسه عالی شهید مطهری می شود. این خروجی ارزش داشت. حتی خیلی از این افراد که در آن شرایط وجود داشت، ما در آن زمان ارتش و نیروی انتظامی نداشتیم و شرایط پیچیده ای هم بود، در این شرایط پالایش شود و با سعه صدر با مردم برخورد شود. فرد خلاق هم بود ولی این اصلاح شد و حتی شهید شد، یا فرزندان اینها شهید شدند.

می گویند حرف حرف می آورد. پس رفتار و فرهنگ تاثیرگذار است. این برای من اثبات شده است و خروجی این را دیدم. چرا احمد عزیزی که در آن روز با آن شرایط بود امروز این اتفاقات را تجربه کند و رهبری به خانه ایشان برود و یا در بیمارستان به ملاقات ایشان برود. چرا این اتفاق افتاد؟ ما از این نگاه دور هستیم و نسبت به مردم ناامید هستیم.

قدیم ها دنبال این بودیم که بهایی را مسلمان کنیم، ارمنی را مسلمان کنیم، امروز چه اتفاقی افتاد که همه این مسائل فراموش شده است؟ کار شما هم کار مقدسی است. اگر این اندیشه، اندیشه رفتاری حاکم بر جامعه شود منتج به اندیشه خود پیامبر عظیم الشان می شود. چون پیامبر اگر اخلاق نداشت من نبودم. پیامبر با اخلاق خود جامعه را به اینجا رساند که من امروز اسم ایشان را می برم. اهل سنت از پیامبر اسم می برد، مسیحیان از پیامبر اسم می برند. در کلیبی دیدم عده ای مسیحی بودند و برای پیامبر گریه می کردند. این پیامبر چه کسی بود که آن مسیحی برای او گریه می کند؟

موضوعی با شهید مدنی بود که آقای رشوه گرفته بود و خلاصه این گزارش را جمع آوری کردند و ایشان با شهید مدنی صحبت کردند که رشوه گرفته است. کاری کردند که رشوه گیر توبه رشوه کرد و درست شد و شرایطی ایجاد نکردند که نابود شود. ابتدا شهید مدنی به شدت با این موضوع برخورد کرد. هم خود ایشان از نظر رفتاری برخورد کرد. البته اثبات هم شده بود ولی برخی

جاها جای شک بود، می‌گویند گناه را به یک نحوی سرپوشی کنید البته طرف متوجه شود گناه کرده است ولی باز به یک نحوی افشا کنید حیثیت او بر باد می‌رود. او رشوه گرفته زن و بچه و خانواده او چه گناهی کردند؟! بعدها متوجه شدم این آدم اصلاح شد و به مقوله اجتماعی و دینی خود پیوست..

*یعنی فرد مورد نظر را مجازات نکردند؟

-اینها رفتارهایی بود که نمی‌گویم به عقوبت برخورد نشد. شرایط با شرایط متفاوت است. اگر به یک نفر با تندى حرف بزنید و به یک نفر که جایگاه او نرم خوبی است با تندى برخورد کنید خود سخت ترین مجازات است. شهید مدنی خود یک مجتهد و محبوب همه بود. انسان بسیار اخلاقی بود و هر چه درباره این شخصیت بگویم کم گفتم. وقتی این را جلوی خود می‌بینید که آیت‌اللهی است که همه مرید او هستند و تمام هستی و نیستی او پوستی دارد و نهال آن راستی است باید در قلب‌ها جا پیدا کند.

*در خاطرات بعضی از بزرگواران خاطراتی از حد زن خانم دباغ وجود دارد، ایشان با چه اجازه ای حد جاری می‌کردند و چه جایگاهی داشت؟

-بی اطلاع هستم خانم دباغ در جایگاه حاکم شرع قرار گرفته باشند چون اینجا جایگاهی محرمانه بود. فکر نمی‌کنم عملاً صحبت‌ها و نظرات ایشان بی‌تاثیر بوده باشد.

روابط خانم دباغ و شهید همدانی چگونه بود؟

-شهید همدانی مقوله‌ای جدا است. من یک چیز دیگری می‌شناسم و نظام یک چیز دیگر می‌گوید. فرد باتقوایی بود. شهید همدانی عنصر مردمی بود و همه را سعی می‌کرد دور خود داشته باشد. حتی با افرادی که تضاد فکری داشت گاهاً زنگ می‌زد و احوالپرسی می‌کرد. شهید همدانی در دادگاه انقلاب در همدان بود. آنجا شرایط خاصی گذشت. شهید همدانی در دادگاه بود و خانم دباغ در سپاه بود. شهید همدانی وارد سپاه شد و راننده خانم دباغ شد.

رفته رفته در بخش موتوری وارد شد و بعد در تدارکات آمد و بعد از آن جنگ شروع شد و گروهی به سرپل ذهاب رفتند که شهید همدانی هم همراه آنها بود. در سرپل ذهاب ماندند و بعد ایشان شهید همدانی شد. من با آقای آقامحمدی و آقای حجازی بچه محل بودیم و فوتبال بازی می‌کردیم. محله‌های ما مسجدی داشتند و یک فامیل دور هم داشتیم. با آقای آقامحمدی دستگیر شدند. آقای کاظم اکرمی هم بودند. تفکرات این که دور هم باشیم وجود داشت.

به انقلاب رسید و من در سیستم ارتش بودم. بعد از آن وارد سیستم سپاه شدم. من اولین عضو سپاه هستم. 20 اسفند 57 من عضو سپاه شدم. مرادوات با اینها بود و اینها بچه‌هایی بودند که انقلابی کار می‌کردند. خانواده اینها را می‌شناختم و حاج خانم را هم می‌شناختم ولی اصلاً در فکر ازدواج نبودم. قصد ازدواج نداشتم. یک روز رفیقی داشتم که در مجموعه بود، آقای قشمی نام داشت.

آقای قشمی گفت من با مادر ایشان صحبت کردم که دختر خود را به شما بدهند و راضی هستند. من گفتم بیخود کردید. گفت با خانواده شما هم صحبت کردم و آنها هم راضی هستند. گفت من ناراحت می‌شوم و نه نیاورید. می‌گفت من ضایع می‌شوم و فقط تو

مانده‌ای که بله بدهی! من هم از قول تو گفتم فلانی هم راضی است. مانده بودم چکار کنم که هم رفیقم خراب نشود و هم خانمم خراب نشود.

یک جلسه‌ای گذاشتند و آقای موسوی همدانی، که مدتی امام جمعه بود، با آقای موسوی نیا که اجتهاد داشتند، پدر یکی از باجناق‌های من بود. یک صیغه محرمیت برای ما خواندند. من رفت و آمد داشتم ولی هیچ تصمیمی برای ازدواج نداشتم. صلواتی فرستادیم و یک ساعتی صیغه محرمیت خواندند و ما را در اتاقی فرستادند. در هم داشت. چادر سر داشتند. من هیچ چیزی را ندیدم. به ایشان گفتم من در اخلاق بیخود هستم و مسائل منفی را بیان کردم تا اینها جواب نه بدهند.

متأسفانه یا خوشبختانه گفتند ما روی شما شناخت داریم. همین شد که ازدواج کردیم. از اتاق بیرون آمدیم و گفتند ایشان پسندیده است و نظر شما چیست؟ من هم جوانی 22 ساله بودم که به غیر از زمین جایی را نگاه نکرده بودم. نه می‌دانستم زن یعنی چه؟ نه می‌دانستم جنس مخالف چیست؟ اصلاً در این وادی‌ها نبودم. همان زمان گفتم علی‌رغم این که گفتم هیچ چیزی ندارم، در صورتی که ماشین صفر داشتم و پدرم خانه 400-500 متری داشت. می‌گفتم اخلاقم خوب نیست، گفتم هیچ چیزی ندارم تا جواب منفی بگیریم.

حتی گفتم زندانی در پیش دارم. گفتند چیست؟ گفتم نمی‌دانم، با بنی‌صدر درگیر می‌شوم یا هر چیزی ولی یک زندانی در پیش دارم. نمی‌دانستم اسارت هم هست. جالب این است روزی که صحبت می‌کردیم این در تیرکوه اسیر می‌شود. موقعی که صحبت می‌کنم رومادی را خواب دیدم. وقتی به آنجا رفتم دیدم همه را در خواب دیدم. سراغ مادر می‌رفتم که دلداری می‌دادم که می‌آید و نمی‌دانستم او نمی‌آید بلکه من پیش او می‌روم.

آقا سید جزو اولین اسرا بودند. داستان ازدواج ما این بود. امید به زنده بودن در آن زمان نداشتم. حتی در چهارراه ...

-چرا این فکر را می‌کردید؟ چرا در انقلابی‌ها این تفکر بود که شاید زنده نباشند و امید به زندگی در سطح پائین بود؟

-حداقل من در آن زمان ۸ بار باید کشته می‌شدم. میدان فلسطین وارد شدم و از 4 طرف من را به گلوله بستند و آخرین بار برادرم را به جای من زدند و سه گلوله خورد.

-نگرش به خدمت به انقلاب و این که افرادی همانند حضرتعالی خود را وقف انقلاب کردند به چیزی غیر از انقلاب و اهداف آن فکر نمی‌شد.

-اصلاً.

-پس این طور نبود که بگوئیم افسرده بودند و این چنین تفکری داشتند بلکه به هدف والاتری فکر می‌کردند.

-اصلاً یک ذره ترس در وجودم نبود. یکبار گفتند بمبگذاری شده و موقعی که من در صحنه رسیدم ثانیه‌شمار بود که همه گفتند نکنید و اگر منفجر شود همه کشته می‌شوند. من رسیدم و لحظه‌های آخر که تا بمر بود و عمل می‌کرد من بمب را خنثی کردم.

مثلاً فرمانده تیپ آنجا، سرهنگ بدری، می‌گفت با چه انگیزه‌ای می‌روید؟ به قول ایشان یا دوپینگ کرده بودیم یا هر چیزی، ولی مرگ و زندگی برای ما همانند آبی بود که می‌خوردیم.

من برای ناجا تدریس می‌کردم و دانشجویی پرسید اگر این بمب منفجر شود چه می‌شود گفتم نهایتاً دو تا دست قطع می‌شود و کور می‌شوند و دیدم همه به صندلی چسبیدند. من برای خودم امر عادی می‌دیدم ولی برای سایرین این طور نبود. شاید این بحث شعور جوانی بود. واقعاً در جبهه به چیزی غیر از دشمن فکر نمی‌کردیم. من حتی در خط اول فقط دو دشمن می‌دیدم که یکی خانواده و یکی دشمن واقعی بود. نمی‌گفتم خانواده عزیز است و احساساتی که باید نسبت به خانواده داشت.

تا آخرین لحظه هم این نگاه را داشتم که بچه من وابسته نشود. این عوامل باعث شد که ما این طور رفتار کنیم. من هفته اول دفاع مقدس بود که داماد این خانواده شدم. من چندین سال اسارت بودم و شغل من نظامی بود اگر خاطرات خوش همیشه داشته باشم، تاثیر آن بد است. شاید این تئوری خوب نباشد ولی خاطرات خوب وابستگی را بیشتر می‌کند. اینها باید روی پای خود بایستند. من اعتقاد به ماهیگیری دارم، به ماهی خوردن اعتقادی ندارم. در خصوص همه این اعتقاد را دارم.

-چیزی که به ذهن من رسید این است که نکته ای که از ابتدای انقلاب در قلب همه حادث شد این بود که اعتقاد قوی در بین مردم در رابطه با انقلاب بود و انقلاب را فراتر از ... در کشوری می‌آئیم و می‌گویند کودتا شد.

-ما آرمان‌گرا بودیم و اعتقاد به این آرمان داریم و جان خود را الان هم برای این آرمان می‌دهم. یعنی نه این که بخواهم جلوی شما بگویم، بلکه جلوی همه می‌گویم و پای این حرف خود می‌ایستم. هزینه را هم پرداخت می‌کنم.

-این نسل تغییر کرده است. این که در شرایط سنی خود هنوز به این فکر می‌کرد که دبه ترشی درست کند و این ارتباط را برقرار کند. کسی منتظر ترشی نبود، آن ارتباط مهم بود که بگوید ما هنوز پایبند به اصول آن روزها اول خود هستیم. خیلی‌ها در این میان تغییر می‌کنند. برخی تغییرات آرمانی پیدا می‌کنند. این افرادی که از ریشه به یک چیز اعتقاد دارند، آقای ایمانی دوران سختی را برای انقلاب گذراندند و دوران سخت اسارت را تحمل کردند و بحث‌های دیگر وجود داشت، در منزل به خانم دباغ کمک‌های همه جوره می‌کردند با وجود اختناق‌هایی که وجود داشت، اختناق‌هایی که بعد از انقلاب قوی‌تر از زمان شاه بود چون این همه گروه سهم‌خواهی می‌کردند. همه گروه‌هایی که نام برده شد سهم‌خواه بودند. همه دنبال تقسیم بندی شهر، استان، مردم بودند.

-واقعاً هر روز یک بحران در کشور داشتیم. برخی بحران‌ها را می‌توانستیم حل کنیم. در گروگان‌گیری‌ها که رفتیم تا امروز یک فشنگ همراه نبوده است. یعنی حاضر شدم خود کشته شوم ولی از بینی کسی خون نچکد. جالب هم این است که تنها رفته‌ام و موفق هم بودم.

اولاً وقتی انسان رابطه خود و خدای خود را میزان کرد، رابطه او با خلق خدا هم میزان می‌شود. حرف می‌زند به دل می‌نشیند. الان هم وقتی کلام شهید بهشتی یا کلام شهید مطهری را می‌شنوم دو دستی بر سر خود می‌زنم که ما چه کسانی را از دست دادیم. خدا لعنت‌شان کند که چه گوهرهایی از ما گرفتند. شهید بهشتی و شهید مطهری ادبیات عجیبی داشتند. ای بسا اگر اینها بودند امروز اختلاس نداشتیم.

رفقای که اطراف من هستند ماموریت رفتند از جیب خود هزینه کردند نه این که فاکتور کنند هتل فلان رفتیم، این میزان هزینه شد. الان رفقای من همین‌ها هستند و اینها جایگاهی در این مملکت ندارند. خود من هم جایگاهی ندارم. چون این مربوط به 80 میلیون نفر است و برای چه کسی را می‌خواهید بردارید؟ ته این دنیا چیست؟ به غیر از یک متر و دو متر جا چیزی از این دنیا نصیب ما نمی‌شود.

یک آقای آمد و گفت من تازه جراح شدم. من گفتم اشکال ندارد سر من نیاز به جراحی دارد. من گفتم زیر دست شما می‌آیم و من را جراحی کنید حداقل برای بعد از این یاد می‌گیرید. شب شد و من را بیمارستان گذاشتند و به خانم گفتم جراحی کوچکی دارم و به هیچ کسی نگویید. بیمارستان را گفتم و خانم واقعاً به هیچ کسی نگفت. من ساعت دو داخل اتاق عمل می‌روم و تا ساعت 11 شب از اتاق عمل بیرون می‌آیم. جراح باز می‌کند و می‌بیند یک استخوان کم دارد. سر را باز می‌کند یک تکه استخوان ریزی نیاز بود که نیست.

زمان می‌برد و من خونریزی داخلی می‌کنم و یکسری مشکلات ایجاد می‌شود. در نهایت عمل تمام می‌شود و من در آخر شب به هوش آمدم. فقط می‌گفتم سینه ام درد می‌کند. خونریزی داخلی که پیدا می‌کنم اینها به قفسه سینه من فشار می‌آورند که من بتوانم تنفس بگیرم. می‌گفتم من سینه‌ام مشکل پیدا کرد.

عرض من این است که چقدر خوب است تا لحظه‌ای که می‌خواهد بمیرد یک چیزی از خود بگذارد. همان آقا که جراح بود الان ما را تحویل نمی‌گیرد و بهترین جراح ایران است ولی من نفر اول او بودم. خانم وقتی فهمید می‌گفت چرا این کار را کردید؟ گفتم هدف این بود کاری یاد بگیرد. نفعی ما نداریم حداقل برای جامعه ما این اثربخش باشد.

*چرا به خانم دباغ می‌گفتند مادر؟

-به ایشان چند اسم می‌گفتند. خود امام به ایشان خواهر طاهره می‌گفت. بچه‌های سپاه الان هم به ایشان خواهر می‌گویند. در آن شرایطی که به مناطق محروم می‌رفتند برخی این حس مادری را درک می‌کردند. پسری در بهزیستی بود و مبلغی خود ذخیره داشت. این پسر مشکل مجاری ادرار داشت. مصیبتی بود. این بچه را در خانواده آورد و در خانواده محرم کرد و با خود انگلستان برد و ایستاد جراح‌های پشت سر هم صورت گرفت و به همین دلیل این بچه الان دکترای خود را گرفته است و می‌داند پروفیسور شده و الان در کانادا است. به این مقطع هم رسید. هیچ ارتباطی هم با این بنده خدا هم نداریم.

یکسری کارهایی این چینی را خانم دباغ انجام می‌داد. یا برای زمان نمایندگی مجلس ایشان بود یا در مقطعی که دنبال این کارها بود. انسان اشتباه هم دارد و نمی‌خواهم بگویم خانم دباغ مطلق بود ولی یک چیزی که می‌دانم خوب بود این بود که هر گرفتاری که می‌دید تمام تلاش خود را می‌کرد حل کند. رو به همه می‌زد تا مشکلی کسی حل شود. به همین دلیل بود که به ایشان مادر می‌گفتند. در تهران هم همین بود.

تا روزی که فوت کردند همین بودند. از شما التماس می‌کرد و وام می‌گرفت و جهاز درست می‌کرد. ضامن می‌شد و الان فوت کرده‌اند. از این کارها زیاد می‌کردند. همه جمع بودند می‌گفت بیماری داریم و همه کمک کنند. در این مباحث هم ایشان و هم

شهید همدانی خیلی کار می کردند. من بخواهم نمره بدهم به اینها 18 و 19 می دهم و به خودم 7 می دهم. اگر با انصاف نگاه کنیم.

اینها نکات زیبایی است. در روستا هم رفته بود دختر این را شوهر می داد، کلاس قرآن برگزار می کرد. در روستای خور رفته بود. آب را قطع می کرد و این راجع می کرد و التماس می کرد که مسئله آب را حل کنند. دعوا می شد و صلح و صفا می داد. استاندار آنجا با من رفاقت داشت. یک روز دیدم عصبانی است. گفتم حاج خانم با این وضع کجا می روید؟ گفت می خواهم سراغ آقای استاندار بروم. گفتم علت چیست من زنگ می زنم؟ گفت فراموش کرده است دست فلان مستضعف را بگیرد. گفتم شما دیروز بیمارستان بودید و اجازه دهید من بروم. می گفت باید خودم بروم که کار این بنده خدا راه بیفتد.

*از مخالفان خانم دباغ چه کسی را میشناسید؟

مخالفانی هم داشتند و این طبیعی است. مخصوصاً در همدان نگاه نکنید یکی ظرف می شورد این استثناء است. این را برای مرد بد می دانند مرد باید بنشیند و همه چیز آن محیا باشد. مثلاً من ظرف می شورم می گویند عجب مرد زن ذلیلی است. در آن بافت یک زن فرمانده شود! اصلاً شاخ مرد را خرد کرده بود. با این وجود قبول داشتند.

اینها مخالف نبودند بلکه تفکر ها این چنین بود. خیلی برای آنها ننگ بود که زن فرمانده شود. تفکر این چنین بود ولی بعدها که کار کردند برای آنها جا افتاد. من خاطر نمیاد مخالف خاصی بوده باشند. ممکن است سازمان ها و گروهک ها در این فضا باشند ولی مخالف خاصی نداشتند.

*برخورد ایشان با سازمان ها و گروهک ها فقط فرهنگی بود یا اینکه درگیری مسلحانه نیز داشتند؟

اگر اتفاق در جایی مسلحانه رخ می داد قطعاً حضور مسلحانه داشتند ولی بیشتر سعی می کردند از جنبه فرهنگی وارد شوند. با آنها صحبت می کردند و مشکل را مثلاً می فهمید کار است، کار برای آنها جور می کرد. مثلاً می فهمید گرفتاری دارد و این را حل می کرد. جنبه دیگر این که فرد را نصیحت می کرد. می گفت به عنوان یک فرد دوست دارید هر مسیری را انتخاب کنید ولی با این دلایل موفق نمی توانید باشید و موثر نخواهید بود.

*در برخورد با قاچاقچیان چگونه عمل می کردند؟

عملاً سر این مباحث قاچاقچیان خانم دباغ سختگیر بود و همدان هم منطقه ای به نام حصارکه که مرکز پخش هروئین ایران بود. این وقتی می دید جوانان مردم در گوشه خیابان افتاده اند انعطاف پذیر نبود. در مبارزه با مواد مخدر انعطاف نداشت و بلافاصله همه را تحویل مراجع قانونی می داد. در این زمینه از خانم دباغ من گذشتی ندیدم.

*تفاوت برخورد ایشان با شما به عنوان داماد در درون منزل با روابط کاری بیرون چگونه بود؟

در محیط اجتماعی بین دامادها همانند بقیه عادی برخورد می کردند. تعداد زیاد بود و همیشه زنانه و مردانه می شد. مثلاً مردها در زمانیکه نارمک بودند طبقه پائین بودیم و خانمها طبقه بالا بودند. اگر غذایی بود پشت در می گذاشتند.

موضوعاتی که می‌گذشت برای من صحبت می‌کرد. برای دخترها یا دامادهای دیگر این طور نبود. وقتی همه بودند بحثی نداشتند.

*بیرون از منزل یک شرایط ارتباطی داشتند و در منزل شرایط دیگری بود؟

-انصافاً همانند مادرهای بقیه بودند که احوالپرسی با دامادها داشته باشند.

*روابط زنانگی خود را در محیط خانه داشتند؟

-بله. هدیه هم برای دامادها می‌خریدند. نظام ما را فراموش کرد و تنها کسی که روز آزادی برای من ولو یک زیرشلواری بود می‌گرفت ایشان بود. یک بار بنده خدا یک شلوارهایی خریده بود که مشتری قبلی آنجا پای را در توری شلوار می‌گذارد و توری پاره می‌شود. این را برای من فرستاده بود و من تشکر کردم و گفتم حاج خانم این را پوشیدید و پاره کردید و بعد به من هدیه دادید. گفتند من نمی‌دانستم و بدهید عوض کنم. گفتم نیازی نیست.

*یک کارخانه ای در بیرون همدان بوده است که محل آموزش نیروها بوده است، از آنجا چه اطلاعاتی می‌توانید بدهید؟

یک کارخانه‌ای در همدان بود که الان هم پادگان آموزشی درجه‌داری همدان است، لرد سابق بود. با ساختمان لرد فرق دارد. ساختمان لرد سوله‌ای بود و اتاق سرایداری بود و اینها در اتاق سرایداری زندگی می‌کردند. آنجا مباحث آموزشی بود. یک صحبتی کرد که روح و روان اگر جای دیگری بود، آن زمان به این فکر افتادیم که اگر جنگ شهری ایجاد شود امریکایی‌ها یا شوروی سابق ببینند چه کسی دفاع کند؟ امکاناتی هم نداریم. تعدادی از این خانم‌ها و آقایان را در پادگان ابودر شروع به آموزش کردیم که قبل از آن برای سازمان مجاهدین بود و از آنها گرفتیم.

واقعاً فشنگ مشقی نبود و همه جنگی بود. مسلسل جنگی بود. یعنی وقتی آموزش می‌داد و می‌گفت زیر این تیر حرکت کنید کافی بود سر خود را بالا بیاورد، سر رفته بود. بعد راپل و مسائل آموزشی خاص آن زمان بود. خانم شهید همدانی هم در آن جمع بود. ما اصلاً فکر نمی‌کردیم خانم یا آقا هستند. هر چه برای آقایان تدوین کرده بودیم همان را برای خانم‌ها هم می‌گفتیم. شرایط خانم فرق می‌کرد. اینها باید یخ را می‌شکستند و ظرف می‌شستند. کافی بود چرب بماند دوباره با آب یخ ظرف را می‌شستند. می‌گفتیم راپل بروید.

اخیراً متوجه شدم جنس مخالف پارامترهای نگهداری خاصی داشت. ما اصلاً آب گرم نداشتیم. گاه‌گذاری دو ساعتی بخاری داشتیم که در سرمای زیر 40 درجه بود. گرگ و حیوانات درنده هم بودند. ما هر درسی به آقایان می‌دادیم به خانم‌ها هم می‌دادیم. گه‌گاهی خانم دباغ هم می‌آمدند. من از این ناراحت شدم. خانم همدانی سر و هب خود حامله بود. اخیراً متوجه شدم. یعنی ما اصلاً فکر نکردیم در این خانم‌ها ممکن است یکی حامله باشد، یکی مشکلات دیگر داشته باشد. هیچ برنامه‌ای نبود و فقط هدف این بود آموزش ببینند و اگر اتفاقی افتاد بتوانند دفاع کنند.

-قابلیت دفاع مهم بود.

-بله. بعد از شهادت آقای همدانی صحبت بود آنجا متوجه شدم خانم شهید همدانی باردار بودند و این خیلی بد بود. حسین هم به من نگفت. اگر حسین به من می‌گفت خانم من حامله است من سختگیری نمی‌کردم. هیچ کدام حرفی نزدند. این رازی بود که تا 6-7 ماه پیش فاش شد.

*علت اینکه ایشان از فرماندهی همدان کناره‌گیری کردند چه بود؟

آقای به نام آقای نوروزی آمدند و یکسری اختلافات قدرت آنجا پیش آمد و تفکر آنها نظامی بود یعنی بگیر و ببند و بزن! تفکر خانم دباغ تفکر مردم داری و فرهنگی بود. به این دلیل آمد و در قسمت امور تربیتی آموزش و پرورش کار کرد. زمان چه کسی بود را حضور ذهن ندارم. گفت حداقل اینجا کاری کنیم که بچه‌ها مجرم بار نیایند. بتوانیم روی اینها موثر باشیم. خود ایشان آمد چون از قبل یکسری از خانم‌ها هر هفته با ایشان کلاس داشتند، از آنها هم کمک گرفت و آن زمان امور تربیتی را راه اندازی کردند و همزمان مسئولیت روابط عمومی را داشت. از طرف دیگر موضوعات غرب کشور را هم پیگیری می‌کرد.

من فکر می‌کنم موقعی که ایشان شوروی رفتند ابتدا چرا امام ایشان را انتخاب کرد؟ آیت الله جوادی آملی کم شخصیتی نیستند. ابتدا به ایشان گفتند و بعد با آقای جوادی آملی گفتند و بعد آن هیأت تشکیل شد و رفتند. صحبت‌هایی که با گورباچف پیش می‌آید که من دستم را به سوی مادر انقلاب دراز می‌کنم، پاسخ‌هایی که ردوبدل می‌شود می‌گویند چشمان گورباچف قرمز می‌شود.

همین قدر بدانید که گورباچف در آن جلسه می‌گویند مشوش می‌شود و حتی جلسه ادامه می‌یابد به برخی از سران می‌گوید شما بروید که خصوصی تر صحبت کنند. این نکته حائز اهمیت است. آن زمان بحث کمونیست به شدت داغ بود و می‌گفتند نکند یک حرکتی است که از طرف کمونیست‌ها است که صدای حاج احمد آقا را درآوردند و به محض این که اتفاق افتاد من نزد حاج احمد آقا رفتم.

از حاج احمد آقا تلفنی پرسید داستان چیست؟ گفت باید به شوروی برویم. گفتم در شرایطی که همه می‌گویند مرگ بر شوروی ما باید به شوروی برویم؟ گفت دستور امام است به شوروی برویم. نامه‌ای به شما داده می‌شود و حق ندارید نامه را باز کنید مگر این که واپیما بلند شد و در هوا قرار گرفت. نامه را در زمین نخوانده بودند. چون مطلب نامه بسیار سنگین بود. راه برگشتی وجود نداشته باشد. این نکته مهمی است.

سازمان مجاهدین را خدا لعنت کند و خدا لعنت کند که اگر وارد جنگ مسلحانه نشده بودند و شرایط کشور را امنیتی نکرده بودند شاید امروز در این جایگاه نبودیم و در جایگاه بهتری بودیم. من یک موضوعی برای شما بگویم که آقای صادق طباطبائی صحبت می‌کرد که من یک روز نزد امام رفتم و گفتم حاج آقا یک روزنامه‌ای هست که علیه شما دروغ می‌نویسد و فحش می‌دهد. گفت باشد. گفتم می‌خواهم این روزنامه را ببندم. امام گفت غلط کردید که ببندید. اگر درست می‌گویید روزنامه‌ای باز کنید و حرف‌های درست بنویسید. این نگرش را می‌بینید؟ این نگرش حرف عمیقی است. یعنی آزادی بیان آزادی قلم است. امام نمی‌گوید روزنامه را ببندید و پدرشان را هم درآورید.

کافی بود امام لب تر کند که چنین کنند. صادقانه به شما بگویم با تمام وجود وارد این انقلاب شدیم. نه به فکر درجه، نه به فکر حقوق، نه به فکر مقام و زندگی بودیم و فقط به فکر این بودیم که این مملکت ساخته شود و ما مستضعف نداشته باشیم. این برای

من درد است که سر کسی در زباله‌دانی است تا غذایی پیدا کند بخورد. مرگ من فرابرسد بهتر است که ببینم کسی این طور غذا پیدا می‌کند. مثلاً خانمی را از این ماشین به آن ماشین ببینم که نان شب خود را تامین کند. من تا قیامت از هیچ کسی در این باره نمی‌گذرم.

ما انقلاب کردیم که مستضعف نباشد و زندان‌های ما تبدیل به دانشگاه شود. عدالت اجتماعی برقرار شود. من الان هم پایبند این تئوری هستم و هر جایی باشد و از من پرسند همین نظر را بیان خواهم کردم. این نظرات را به هر بی‌دینی بگویید داستان خود را بالا می‌گیرد. من دست هم دستم را بالا بردم چون این تئوری را قبول دارم که حقی که من دارم این آقا هم باید داشته باشد. این آقا اگر می‌خواهد آرامش داشته باشد من هم باید داشته باشم.

اگر من سیر هستم شما هم باید سیر باشید. اگر من گرسنه هستم شما هم باید گرسنه باشید. می‌گویید این تفکر کمونیستی است یا چپ اسلامی است ولی اعتقاد من بر این است که اگر دشمن من حقی دارد باید با انصاف با او برخورد شود. ما با این دکتربین وارد شدیم. به این دلیل است که می‌گویم آرمان‌گرا هستم و نسبت به این موضوع هم اعتقاد دارم و پایبند آن هستم.

- از خانم دباغ یک آدم مسلح درست نکنید. از خانم دباغ فردی را بسازید که ظرافت ندارد.

همین آقایی که اسم بردید و مارکسیست بود. آقایی که هیچ ایدئولوژی برای او جز همان مارکس مهم نبود، تغییر می‌کند. چرا این اتفاق رخ می‌دهد؟ چرا خانم دباغ این چنین قدم برداشت؟ خیلی خانم‌های دیگر در انقلاب بودند که تاثیرات ویژه داشتند. چطور خانم دباغ خواهر دباغ و مادر انقلاب اسلامی شد؟ همه اینها یک دلایلی دارد و آن دلایل لطیفی است که ایشان در عین فرد نظامی بودن، حس مادرانه و حس زنانگی خود را به همراه داشت.

حس این که بگوید من یک مادر هستم و یک مادر این وظیفه را دارد که نسبت به فرزند خود اگر تخطی کرد چطور برخورد کند. چیزی که الان فراموش شده است و درباره آن فکر نمی‌کنیم. به اعتقاد من کار چمران آقای حاتمی کیا بسیار ضعیف بود. من احساس می‌کنم شهید چمران را با این فیلم زیرسوال برد. در قبال این کارهای بسیار زیبایی انجام داده اند.

-من لبنان رفتم چمران را می‌پرستیدم. من دو نفر را در لبنان وجداناً دوست داشتم. من در آن منطقه که رفته بودم یک بار دیدم یکی به من چسبید و من حرف هم نزده بودم. گفت شما بوی امام را می‌دهید. گفت احساس من به شماها این است که شماها بوی امام را می‌دهید. من خودم را به آن راه زدم که اصلاً ایرانی نیستیم. بعد بلند شد و گفت این سوئیچ خانه و این سوئیچ ماشین است و هر وقت خواستید استفاده کنید. اشک در چشمانش جمع شد و گفت من مرید امام هستم. گفتم کدام امام را می‌گویید؟ گفت امام خمینی! آنجا دانستم که چطور برخورد کنم.

سه نفر بودند یعنی آیت الله صدر و چمران و امام که هر جا حتی در روستا می‌رفتم اسم این سه نفر می‌آمد اشک می‌ریختند.

*خاطرات دیگری از خانم دباغ که لازم به ذکر باشید ندارید؟

-یک نکته‌ای به یاد آمد که حاج خانم برای ما دامادها یک قدم برداشت. آخرین بار به ایشان مطلبی را گفتم که آقای قالیباف دعوتی کرده بود و من با ایشان سلام و علیکی داشتم ولی خودم نمی‌توانستم مطلب را بیان کنم و به حاج خانم گفتم وقتی بدهند

و من حرف شرعی و قانونی را به ایشان بزنم. اگر خلاف قانون و خلاف شرع بود به شدت با من برخورد کنند و چیزی هم برای خود من هم نیست و این برای خود آقا قالیباف است.

حاج خانم گفت من الان بگویم وقت بدهید می‌دانند شما داماد من هستید. همانند مردم عادی بروید و وقت بگیرید. من گفتم فاجعه‌ای اتفاق می‌افتد و من فقط می‌خواهم ایشان را روشن کنم. گفت من برای هیچ کدام از دامادها این کار را نکردم و نمی‌کنم و برای شما هم نمی‌کنم. من نمی‌دانم شما آنجا چه حرفی می‌خواهید بزنید. شاید یک گوشه از آن حرف به نفع تو باشد. چون نمی‌دانم و نمی‌خواهم هم بدانم، چون داماد من هستید من یک قدم برای شما بر نمی‌دارم و برای هیچ کدام هم بر نمی‌دارم.

-منظور من از این صحبت این بود که یکسری تندروی‌ها باعث این نشود که یکسری افراد بزرگی همانند خانم دباغ و همسر شهید همدانی که با آن وضعیت حرکت‌های بزرگی از خود نشان دادند، تحت تاثیر یکسری مسائل قرار نگیرد. مردم دنبال این نیستند که از بنده و شما و دیگران صحبت جنگ را بشنوند. ما صحبت از دفاع مقدس را کنیم ولی با چیزهای لطیف بیان کنیم. به عنوان یک مادر این را به تصویر بکشند. چرا به ایشان مادر گفتند؟ چرا این حرکات را داشت؟ چرا یک مارکسیست تغییر جهت داد؟ چرا این اتفاق افتاد؟ چطور ایشان این حرکات خاص را در کنار امام با آن اختناق و با آن شرایط و با آن سهم‌خواهی گروهک‌ها انجام داد؟

در فیلم ماجرای نیمروز درباره خیابانی صحبت کرد و این فیلم خیلی خوب همه چیز را بیان کرد و مردم می‌خواستند بدانند چه اتفاقی رخ داده است. اگر درگیری را نشان می‌داد و اینها آنها را زدند و آنها اینها را زدند و ...

-همیشه هم ما برنده هستیم.

- نشان داد در یک نکته‌ای هم نیروهای امنیتی ما اشتباه کردند یک نفر را کشتند. می‌خواست بگوید ما اشتباه هم داشتیم.

- در خانه شهید همدانی چند وقت پیش بودیم دوستان نویسنده و اقوام شهید همدانی بودند گفتیم آقای همدانی تمام کتاب‌هایی که درباره ایشان نوشتید، در یک جا نوشته شد که همدانی فحش می‌خورد؟ شهید محمود شهبازی که همدانی بود و با هم دوست بودند در صحنه نبرد ایشان به شدت فحش خورد و ایشان در صحنه نبرد عزل شد. کجا شما این مدرک را دارید؟ کجا این را شنیدید؟ همه جا نوشته می‌شود که خواهش می‌کنم این گلوله را به ایشان بزنید. این حرف‌ها کدام است؟ آن زمان که زمین را چنگ می‌زنید تا توپ به او نخورد هیچ چیزی متوجه نمی‌شود. باید این صحنه‌ها را به تصویر بکشیم و به قول فرمایش ایشان قدری دقت نظرها باید باشد.

آقایی که نقش دیوانه‌ها را بازی می‌کرد، آقای حسین پناهی، را ببینید چه آثاری از خود باقی گذاشته است؟ آثار دلچسبی دارد. یک روز صحبت می‌کرد. من هم در یک عرصه‌ای با همه علمای فیلم سروکار داشتیم. ایشان گفته بود من به تیمارستان رفتم و خود را آنها وفق دادم تا فهمیدم چه اتفاقی می‌گذرد و به همین دلیل است این نقش را خوب ایفا می‌کنم. ما باید در بطن موضوع برویم.

-من نمی‌دانم صلاح است بیان کنم یا خیر ولی یک مثالی بزنم که در تکریم زنانی که در جنگ حضور داشتند، در فرانسه یک روز ملی دارند که به عنوان روز مادرها جنگ است. شاید مثال درستی نباشد ولی می‌خواهم بدانید ماجرا از چه قرار است. در جنگ جهانی به دلیل طولانی شدن این جنگ سربازان روحیه‌های خود را از دست داده بودند. یکسری از زن‌های ناخراب آن زمان جمع

می‌شوند و خود را به جبهه جنگ می‌رسانند که به خاطر طولانی شدن این وضعیت روحیه‌ای به سربازان بدهند تا بهتر بجنگند. هنوز و با گذشت این همه سال از جنگ جهانی از آنها به عنوان مادران جنگ تقدیر می‌شود.

ما متأسفانه از خانم‌های بزرگی که در جنگ داشتیم، خانم‌هایی همانند خانمی که با تبر دو عراقی را کشت، از اینها کم نداریم و اینها را فراموش کردیم.

-بدبختی این است که دنیا به سمت فراموشی می‌رود. جنگ 6 روزه را به نظر من خانم ام‌کلثوم نجات داد. خواننده مصری است. جالب این جا است که آن زمان یعنی 60 سال پیش کنسرت او 5 هزار تومان به پول ما بود. آن زمانی که فوت کرد هیچ چیزی به غیر از یک کفن نداشت و همه را وقف اجتماع خود کرد. این زن توانست با شعارها و مطالب خود صحنه را عوض کند. یا ابوفریزان عراق وقتی همانند آهنگران مارش می‌زد شرایط کشور را عوض می‌کرد.

عناصر تاثیرگذار هستند. من یک نکته‌ای را بیان کنم. در یک صحنه‌ای آقای همت و آقای متوسلیان و بنده و آقای شهبازی قفل شدیم. بچه‌های بسیج هم همانند گوشت چرخ‌کرده می‌شدند. ما عقب کشیدیم و می‌خواستیم بدانیم چه کنیم. هیچ راهی نداشتیم و هیچ کاری از دست ما برنمی‌آمد. تانک‌های ما هم عقب‌نشینی کردند. ابتدا گفتیم بزنند. در این گیرودار مسئول پارلمانی جهاد به نام محمد همایونی با لندورو به آنجا رسید. آن زمان وسیله و امکانات نبود. با بی‌ادبی تمام یقه این را گرفتم و پایین کشیدم. چند آرپی‌جی زن سوار این لندورو سمت تانک‌های خودمان رفتیم. همه هاج و واج ماندند که چرا اینها دیوانه‌بازی درمی‌آورند!

در ماشین گفتیم آنجا می‌رویم و اینها برگشتند که هیچی و اگر برگشتند همه را می‌زنیم. گفتیم تمام تانک‌های ایرانی را می‌زنیم چون نیروهای پیاده بسیج قتل عام می‌شوند. خوشبختانه سر ستون رسیدیم و متوقف شدند و اینها با قرارگاه صحبت کردند و ما هم صحبت‌هایی داشتیم و گفتند گشو به فرمان فلانی باشید. اینها گفتند ما را به قتلگاه می‌برید. گفتیم باید برویم. اگر قرار است آن بچه‌ها کشته شوند، ما هم باید کشته شویم. مگر جان آنها برای پدر و مادرشان عزیزتر از جان ما است که ما نجات پیدا کنیم.

از من ناراحت شدند و کار به درگیری کشید اما گفتیم اگر نزنید همه تانک‌ها را می‌زنم و خودم هم محکوم به اعدام می‌شوم ولی اجازه نمی‌دهم این اتفاق رخ دهد. اینها گاز را پشت موتور گذاشتند که بترکد که نیابند. عراق فکر کرد نیروی تازه نفس وارد کردیم. عراق عقب‌نشینی کرد و ما هم نیروهای پیاده را نجات دادیم و هم روی ارتفاعات رفتیم و مشرف بر عراقی‌ها شدیم و برخی را اسیر کردیم و امکانات بسیاری به دست آوردیم.

نه این که من کردم بلکه این خدا بود. آن لندورو که رسید کلید آنجا بود و خدا رساند که با این هیجان جنگ این رفتار را کنیم. من می‌گویم آن لندورو باعث شد. به آقای همایونی بارها گفته‌ام قهرمان صحنه شما بودید و من نبودم. اگر نمی‌آمدید احوال بپرسید و فحش نمی‌خوردید این اتفاق رخ نمی‌داد و یکسری از جوانان از کشتار نجات پیدا نمی‌کردند.

مصاحبه با سردار نوری نژاد (مسئول تدارکات سپاه همدان)

*توجه به مسئولیت شما در سپاه همدان، ما نیازمند یک سری از اطلاعات از فضای عمومی و عقیدتی همدان هستیم و نقشی که خانم دباغ در همدان داشتند، اگر صلاح میدانید من جزئی سوال بپرسم یا خود شما نکات مد نظرتان را بفرمایید.

من چیزهایی که به نظرم می‌رسد را بیان می‌کنم چون شما نمی‌خواهید تاریخ‌نگاری کنید بلکه می‌خواهید ویژگی‌هایی از آن زمان به دست بیاورید که تبدیل به پروژه فیلم‌سازی شود و می‌خواهید این را مصور کنید. پس باید شرایط و وضعیت را تفسیر یا توضیح دهیم تا این که وقایع‌نگاری کنیم. وقایع‌نگاری حتماً ایشان خود مصاحبه زیاد دارند یا شما به بخش حفظ آثار استان همدان بروید این آثار را دارند. من چند موضوع را بیان می‌کنم و اگر شما چیزی ضروری دیدید باز اضافه می‌کنیم.

البته تقریباً الان نزدیک به 40 یا 39 سال می‌گذرد و ممکن است برخی چیزها از ذهن رفته باشد و یا اشتباه بیان شود ولی شما که مجموعه را جمع‌آوری می‌کنید و افراد مختلف مطالب را بیان می‌کنند ذی‌صلاح در این امر می‌شوید که اینها را کنار هم قرار دهید و می‌توانید ببینید اشتباه در این وجود دارد یا خیر و می‌توانید اصلاح کنید.

من شروع می‌کنم و بررسی کنید چه بخشی از مطالب به کار شما خواهد آمد. این که بخواهیم ببینیم ایشان چه نقشی داشتند حتماً باید شرایط آن زمان شهر همدان و هم سپاه که آنجا ماموریت داشت را قدری روشن کنیم که چه وضعیتی داشته است.

سپاه که اواخر اسفند ماه راه افتاد و اول فرودین 58 رسماً آغاز به کار کرد تقریباً با شورای فرماندهی اداره می‌شد و همانند الان نیست که فرماندهی باشد و معاونین به فرمانده کمک کنند. آن زمان همانند بخش‌های کارگری شورایی اداره می‌شد. شورای فرماندهی بود و جمع می‌شدند و نظر می‌دادند و نظرهای غالب مبنای کار و عمل قرار می‌گرفت که آن زمان تقریباً دو الی سه نفری فرمانده شدند و رفتند تا این که سرکار مرحوم خانم مرضیه حدیچی دباغ معرفی شدند.

برای برخی از همدانی‌ها شناخته‌شده بود چون اصالتاً همدانی هستند ولی برای ماها هیچ آشنایی از قبل نبود و شناخته شده نبودند. آن زمان سپاه چنین شرایطی داشت که به لحاظ ساختاری چنین وضعی داشت و منتظر بود کسی فرمانده شود، آقای معطری بود که ایشان مطرح بود و نشد و بعداً خانم دباغ فرمانده سپاه همدان شد.

آقای کوشش بودند و رفتند و شورا و کاظم اولیایی بود که استقلالی است، اگر فوتبالی باشید به خوبی می‌شناسید. ایشان در عضو شورا بودند و 5-6 نفر دیگری بودند. بعد آقای معطری مطرح شد که آن هم در شورا بود ولی فرماندهی این طور نبود و جمعی اداره می‌شد تا این که گفتند خواهر دباغ حضور پیدا می‌کنند.

پس این وضعیت ساختاری است یعنی حالت منتظری بود کسی بیاید. از سوی دیگر وضعیت کل شهر یا کل مجموعه شهرهای کشور به شکلی بود که ساختار موجودی کنار رفته بود و ساختارهای جدید در زمینه‌های مختلف ایجاد می‌شد. به همین دلیل اختلاف و درگیری و نزاع‌های روستایی و شهری برای زمین، آب، تقسیمات شهری و بخشی زیاد بود.

یک بخش عمده‌ای از وظایف و ماموریت سپاه پاسداران در آن زمان برای جمع و جور کردن این موارد بود. دعوای کشاورز با کدخدا و با ارباب بود. بالاخره روستائیان از جامعه اربابی آزاد می‌شدند و این درگیری‌ها زیاد بود و بیشتر کار سپاه به این موارد پرداخته می‌شد.

برخی از استان‌ها و یا شهرها که زمینه کشت مواد مخدر همانند تریاک وجود داشت، جوانان انقلابی با حکم می‌رفتند و کشتزارهای مواد مخدر را به هم می‌زدند و از آن سو ارباب و کدخدا با روستائی‌های کارگر که طرفدار این مزرعه بودند و درآمد داشتند و معتاد و غیرمعتاد بودند، درگیری‌های روستائی پیش می‌آمد.

*روستاهای مودر نظر را نام می‌برید لطفا؟

روستاهای زیادی در منطقه توسرکان بودند. سناتور توسرکان زمان شاه مسئول کشت و زرع مواد مخدر بود. جلیوند فکر می‌کنم اسم این فرد بود و شاید قابل انتشار نباشد چون برای قدیم بود. سناتور بود و سناتور از طرف شاه انتخاب می‌شدند و به مجلس می‌رفتند چون دو مجلس داشتیم که یکی مجلس شورای ملی و مجلس سنا بود که مجلس سنا بعدی و مهم‌تر بود و باید اینجا به تصویب می‌رسید، 60-70 نفر بودند و مستقیم از سوی حکومت و شاه انتخاب می‌شدند. مثلاً جلیوند آنجا مزرعه داشت و شاید 6-7 بار سپاه پاسداران مجبور شد به آنجا برود و مزرعه را بهم بریزد و کشت خشخاش و تریاک را از بین ببرد چون تریاک‌های آنجا باب میل معتادان بود.

چند نقطه در همدان از این موارد بود. روستاهای دور و نزدیک این چنین بود. سال 58 و اواسط و رو به آخر که به 59 می‌رسیدیم وضعیت و شرایط اجتماعی جامعه و گروه‌های سیاسی آن زمان که امنیتی و ضدانقلابی آشکار شد، شرایط خاصی داشتند یعنی اینها تلاش می‌کردند با اقدامات اطلاع‌رسانی، جذب هواداران بین جوانان و اقشار مختلف همچون کارگران افرادی را جمع کنند و چون آرام آرام انتخابات شروع شد این هواداران پایانه و پشتوانه اصلی برای موفق شدن در انتخابات بودند. پس این شور و غائله و هیجان انتخاباتی در آن زمان بود.

انتخابات مجلس خبرگان بود و بعد انتخابات مجلس شورای اسلامی شروع شد. انتخابات هم بود البته قانون اساسی و ریاست جمهوری و بعد مجلس شورای اسلامی بود. به ترتیب اینها بودند. این نوع شور و هیجان وجود داشت و گروه‌ها را برای جذب این موارد داشتند چون آنجا در شهر همدان هم مجاهدین خلق آن زمان که به منافقین تبدیل شدند حضور فعالی داشتند چون آنها در شهرهای مذهبی افراد جوان و افراد زیادی داشتند که عضو بودند چون تقریباً شروع فعالیت‌های سیاسی با ضدیت با سلطنت بین جوانان قبل از انقلاب، اینها گروه‌هایی بودند که وجه مذهبی داشتند و شروع آنها با وجه مذهبی بود، جذب این چنینی داشتند.

اگر به نپاوند و همدان بروید، نپاوند جدای از این که جوانان به این گروه‌ها وابستگی داشتند خود ان هم گروهی به نام ابوذر راه انداخته بود که ابوذر قبل از انقلاب دستگیر شدند و آنهایی که به یاد دارم محکوم به اعدام و اعدام شدند. بخشی از آنها باقی ماندند که بعدها حرکت‌های فعالیت‌های سیاسی را در شهر انجام می‌دادند.

خلاصه در آن زمان این نوع فعالیت‌ها و موضوعات اجتماعی فراوان بود. شهر منافقین بودند. یک گروه خاصی همدان داشت که قبل از انقلاب دو الی سه کار انجام داده بود و جوانان را به خود جذب کرده بود مثلاً یک افسر گاردی بود چون با مردم درگیر می‌شد و کشتار می‌کرد او را ترور کردند. یک فرد کلان فروشنده واد مخدر را زدند و کشتند.

گروه جدید بودند. اینها آرام آرام آمدند منتهی به لحاظ تفکراتی که داشتند به سمت آرمان مستضعفین و فرقان رفتند. دیدگاه این چنینی پیدا کردند چون ابتدا اقدامی که کردند گمان داشتند همه انقلاب به معنای اینها است و مدتی که می‌گذشت انحراف ایجاد

شد به سمت دیگری رفتند و در همدان گروه خاص شهر همدان بود و در درگیری‌ها توضیح خواهیم داد خواهر دباغ را پیدا می‌کردند و تعاملی که بیان می‌کنند، تلاش در جهت جلوگیری از انحراف داشتند. آنجا این کار انجام می‌شد.

گروه‌های چپ بودند، چریک‌های اکثریت یک سو می‌کشیدند و اقلیت سوی دیگر می‌کشیدند. چون گروه‌های چپ مثالی داشتند که دو نفر حزب تشکیل می‌دادند و سه نفر منشعب می‌شدند و جدا می‌شدند و حزب دیگر می‌شدند. اتحادیه کمونیست‌ها، کارگری و مائویست‌ها و از این موارد هر شهری بود ولی 4-5 عمده اینها بودند که التهاب شهری را در جوانان داشتند. اینها باعث می‌شد روزنامه‌فروشی و درگیری خیابانی وجود داشت.

همدان هم خیابان بوعلی از آرامگاه تا میدان امام که الان سنگ‌فرش شده، معمولاً محل تجمع و ایستادن برای این بحث‌های خیابانی و چنین وضعیتی بود. گوشه‌هایی را فیلم ماجرای نیمروز نشان داد. گوشه‌هایی از آن را نشان داد که این هم شرایط اجتماعی بود. گروه‌ها و وضعیت‌ها و چنین مواردی بود. به غیر از این با شرایطی که همدان داشت به این بازمی‌گشت که ما همسایه مناطق حادثه‌خیز و فتنه‌خیز، غائله خیز بودیم چون از کردستان تقریباً تا نزدیکی‌های دهلران دموکرات‌های کوموله و ضدانقلاب آمده بودند.

پاوه و جوان‌رود که پشتیبان کرمانشاه به لحاظ نیروی رزمی و نظامی برای کمک بودند، نظامی که نبود و همه کت و شلواری بودند، خشاب‌ها را در کمربند می‌گذاشتیم ولی منظور از نظامی این است که نیروی مسلح برای کمک همدان بود. ایلام به لحاظ وجود برخی از اشاری که بیشتر تحریک شده عراق بودند چه جاسوسی می‌کردند و یا از افراد دستگیر شده گوش بر می‌بردند و آنجا ناامن بود و از همدان نفر رفته بود.

این که می‌گوییم از همدان نفر رفته بود اگر تحقیق این چنینی شود که به کار ما زیاد نمی‌آید چون می‌خواهم شرایط شهر را بیان کنم که در این شرایط یک خانم فرمانده می‌شود. این پایه را این چنین می‌گذارم که اگر بعداً قابل استفاده است بهره ببرید.

مثلاً شهید اکبر فرجیان‌زاده را در ایلام ببینید جوان همدانی بود که به آنجا هجرت کرد و جوانان آنها را جمع کرد و آموزش نظامی داد، پادگان آموزشی راه انداخته است و آماده می‌کند و همان مقاومتی می‌شود که زمان دفاع مقدس وقتی ایجاد می‌شود اینها رزمنده می‌شوند. این جای پا را آنجا می‌بینید.

مثلاً به مهاباد بروید و مهاباد تاریخ پیچیده‌ای دارد. وقتی ضد انقلاب حمله کرد و دموکرات‌ها و پادگان ارتش را با مهمات گرفتند یعنی یک تیپ با همه مهمات گرفته شد و همه مسلح شدند. وقتی مهمات و سلاح را می‌گیرند و همه منطقه را به آتش می‌کشند وقتی آنجا را می‌بینید ده الی 15 جوان همدانی بودند. عکس و نمونه‌ها و استناد مطالبی که عرض می‌کنم در موزه وجود دارد.

وقتی آنجا را می‌بینید همدانی‌ها هستند. اول پاوه شلوغ شد، چند روز بعد مریوان شروع شد. در فیلم چ می‌بینید که با چه ظرافتی آقای حاتمی‌کیا آن چند نفر غیر بومی که به کردها کمک می‌کنند لهجه همدانی گذاشته که درست هم هست. البته در این فیلم نماد این است که کل ایران درگیر هستند. یعنی اصفهانی، همدانی، ترک و غیره حضور دارند یعنی نماد این است که کل ایران برای مقاومت در کنار کردها قرار گرفتند. آنجا هم باز از همدان وجود دارد.

بعد از آن مریوان وقتی شلوغ شد و عده‌ای از پاسداران را در پادگان شهید عبادت ناجوانمردانه سر بردند، باز بخشی همدانی هستند. عرض من این است که همسایه‌ها در شرایط و وضعیت امنیتی همدان تاثیرگذار بودند. دو الی سه کارخانه بود که آن زمان زیاد هم نبود، دو الی سه ماشین‌سازی تبریز و اراک وجود داشت. وقتی ورود پیدا می‌کنید در استان‌ها و جاهای مختلف از کارخانه خبری نبود. یک کارخانه لرد بود که بیشتر پنکه تولید می‌کرد آن هم تا انقلاب شد عده‌ای ریختند و وسایل آن را جمع کردند.

برخی از ماموریت‌هایی که داشتیم این بود که به کارخانه لرد رفتیم و آلومینیوم و پنگه شکسته‌ها را جمع کردیم و کارگران را آوردیم و جمع کردیم. کارخانه خوش نوش نوشابه بود، کارخانه لرد بودند. مشکلات کارگری داشتند که در همان شرایط ...

همان زمان می‌بینید عده‌ای بیکار هستند. جوانان بیکار هم جمع می‌شوند و می‌خواهند استانداری و فرمانداری را بگیرند. البته بیشتر زمان خانم دباغ استانداری را نرفتند و این زمان آقای نوروزی است. آقای نوروزی بعد از خواهر دباغ آمدند که اسیر شدند و بعد از ده سال برگشتند. هر کدام از اینها یک فیلم است. اگر قرار باشد ساخته شود.

این شرایط بر شهر حاکم است. این کمک می‌کند خانم و آقای که آنجا مسئول و یا فرمانده می‌شود یک اداره معمولی را تحویل نمی‌گیرد، یک جای معمولی را اداره نمی‌کند. از همه جهت شرایط انقلابی به آن حاکم است. از همه جهت تهدیدات ضدانقلابی و بیخ‌گوشی حتماً وجود دارد. در این شرایط یک جمعی از جامعه به فکر این هستند که کار و نان من چه شد؟

در روستاها که معمولاً باید تامین‌کننده آذوقه و قوت و غذای مجموعه باشند درگیری خان و کشاورز و ارباب و زمین تریاک و سرقت احشام وجود دارد. زمانی که هرج و مرج امنیتی ایجاد می‌شود این چنین موارد هم ایجاد می‌شود. مثلاً خانم و آقای می‌خواهد فرمانده این شهر شود. به نظرم این مواردی که بیان می‌کنم نشان‌دهنده اوضاع است.

نقاط قوتی هم دارد. همه را منفی نبینیم. نقطه قوت اصلی این است که آنجا شهری است که بزرگی دارد. این بزرگ وقتی صحبت می‌کند همه مطیع او هستند. این بزرگان تقریباً 70-60 نفر در کل کشور بودند که وقتی امام یک کلمه می‌گفت این افراد در کل ایران تفسیر می‌کردند و توضیح می‌دادند. دقیقاً همان که آقا می‌فرماید این عمار؟ اینها عمارهای امام بودند.

یک عده الان می‌گویند چرا زمان امام این گونه بود و زمان آقا چرا این طور است؟ امام 70 عمار داشتند که هر موقع مطلبی بیان می‌کردند همه در کل کشور این مطلب را تفسیر و تبیین می‌کردند. الان عمارهای زمانه ما در سال 88 اگر موضوعی ایجاد می‌شد خود سوال داشتند. یکی باید اینها را توجیح کند. عمار آن زمان استان همدان شهید مدنی بود. شهید مدنی بعد از تبعید آمده بود و بنا به فرمان امام آمدند که هم امام جمعه بودند و هم نماینده ولی فقیه بودند.

*البته آقای عالمی هم بودند؟

آقای عالمی قبل ایشان بودند و اگر بخواهیم ایشان را توضیح بدهم باید جزو تهدیدات بروم چون از خانه ایشان که پسر او این کارها را می‌کرد اطلاعات سپاه از چاه آب او چیزهایی کشف کردند. منافقین از قبل به فکر قیام علیه جمهوری اسلامی بودند مثلاً 7-8 متر در چاه کنده بودند و افقی رفته بودند و 70-60 دست قبضه سلاح گریس‌کاری و پیچیده شده بود و در آن جا مخفی کردند تا

برای مبارزه استفاده کنند. پسر این فرد این چنین بود و پسر دیگر او در تهران جزو منافقین بود و اعدام شد. کلاً به لحاظ تفکری جمع کرد و رفت و جزو تهدید قرار گرفت.

شهید مدنی وقتی اعلام می کرد همه شهر می آمد. قبل از پیروزی انقلاب این نمونه بود که یک ستون ارتشی از کرمانشاه راه افتاده بود و می خواست در تهران برای سرکوب و حکومت نظامی بیاید، به فرموده شهید مدنی اول شهر که الان میدان امام حسین (ع) است، قبلاً به اسم چراغ قرمز بود، مردم ریختند و جلوی تانک ها را بستند. ارتشی ها هم کمک کردند و شلنگ هایی که بریدند و چوب انداختند و راه را مردم بستند. از این نوع موارد وجود داشت. این شهر یک چنین کسی را هم دارد.

این شهر همانطور که عرض کردم ظرفیتی دارد که به همسایه ها کمک کند و غائله هایی که ایجاد می شود را کمک کند و در فتنه هایی که افروخته می شود خاموش کند و برای این شهدای گرانقدری هم دادند و مستنداتی برای این وجود دارد که در بهشت باغ همدان محل دفن شهدا است. در آن جا کامیارات، پاره، سنج، مهاباد، سردشت و همه شهرهایی که ضدانقلاب غائله داشت نمونه هایی از این شهدا وجود دارند.

پس چنین امکانی هم وجود داشت. حضور در صحنه مردم قابل تامل بود. سپاه با 70-60 نفر چطور آن زمان کارها را انجام می داد. 60-70 نفر نیروی کادر هستند که الان رسمی می گویند که عضو شدند ولی شاید 200-300 نفر ذخیره دارد که اینها صبح در سرکار هستند و در میان آنها راننده، قناد، بزاز، آرایشگر و غیره حضور داشتند.

پدر آقای ایمانی آرایشگاه داشتند و خود او جزو ذخیره ها بود و شبها به گشت می رفت و سر پاسداران را هم اصلاح می کرد. آن ذخیره ها بعداً همان پایه گذاران تیپ و لشکر انصار شدند. این اقبال و این آمادگی در این افراد ذخیره وجود دارد. پس سپاه پاسدارانی با 70 نیرو می آید و 300 نفر ذخیره مجموعه ای راه می اندازد که می توانند ماموریتی را به درستی انجام دهند.

من شرایط را خدمت شما گفتم و ساختار و مجموعه را هم بیان کردم که این قابلیت ها هستند که می توانند حضور پیدا کنند. خواهر دباغ که به عنوان فرمانده معرفی می شوند آن زمان به عنوان مدیر داخلی بودم. یعنی کارهای داخلی اعم از آماده کردن ماشین، کارهای اسلحه خانه و آشپزخانه و رسیدن به اینها را انجام می دادم.

*ماشین های موجود در سپاه همدان را به خاطر دارید؟

ماشین هایی که در سپاه در آن زمان وجود داشت یک بنز 180 بود که برای شهربانی قدیم بود ولی این را بیرون نمی بردیم چون آن زمان با این بنزها می رفتیم با دید اشرافی گری نگاه می کردند. از این استفاده نمی کردیم. دو الی سه لندورر داشتیم. سه یا دو آهو استیشن داشتیم. پیکان استیشن بژ داشتیم. دو ایل سه پیکان هم بود. 7-8 نوع ماشین بود. همه صادره ای بود یا یکی بخشیده بود. آن ساختمان پیشاهنگی بود و متاسفانه دیدم این سری همه را خراب کردند. جدیداً هم خراب کردند.

ماشین آقای سماوات لامبلر یا آریا بود. فکر می کنم آریا شاهین بود. الان دیگر این ماشین وجود ندارد و آن زمان بود. آقای سماوات یک کتاب است. خواهر دباغ با اینها رابطه صمیمی و خانوادگی داشت. با خانم ایشان صحبت کرده باشید درمی یابید.

در این شرایط این خانم به عنوان فرمانده وارد می‌شود. در ظاهر این است که فرهنگ مردانه این را نمی‌پذیرد ولی واقعاً هیچ مقاومتی که مقاومت جمعی تلقی شود نبود. ممکن است چند نفری ترش کنند که خانم فرمانده شده است. اینها زیاد مشکل ایجاد نمی‌کرد و در ماموریت تاثیر چندانی نگذاشت ولی اینها وجود داشت.

چند نفر مخالف بودند را نمی‌توانم بیان کنم. بعید می‌دانم درباره این مسائل صحبت کنند. بالاخره این موارد وجود داشت و مریانه روحیه مردانه دارند و شهری در کنار همدان است. آنها روحیه خاصی دارند که مرد زیر بار خانم نمی‌رود وی در مجموع کار انجام می‌شد.

ایشان با این وضعی که آمد چند ویژگی در انجام ماموریت خود داشت. یک کاری بود که همین مدارا یا هدایت بود. تعامل معمولاً دوسویه و طرف مقابل را مثبت قبول داشتن است ولی ایشان با توجه به بنیه اعتقادی که داشتند و فعالیت سیاسی که داشتند، چریک لبنان رفته بودند، در کنار امام بودند و اینها باعث شده بود مقبولیت ایشان افزایش یابد. مقبولیت داشتند و هم آمادگی جسمانی بالایی داشتند. آن زمان 40-50 ساله بودند و با فرزندان که داشتند انتظار نبود این چنین آمادگی داشته باشند و پا به پای آقایان حضور یابند.

آمادگی جسمانی بالایی داشتند و ویژگی دیگر بسیار میدانی بودند. هیچ کدام از این آقایانی که در صحنه عملیات رفتند نمی‌گویند ما رفتیم و ایشان نبود. پایه را ببینید عکس هست که رفته است، در درگیری های حدید رفته، در خیابان ها حضور داشته است، در استانداری و جاهای دیگر مشکل وجود داشت حضور پیدا می‌کرد، در غرب کشور شهید بروجردی فرمانده بودند، آقای محسن رضایی و آقای ابوشریف بودند ایشان هم حضور داشتند. در صحنه و میدان بودن یک حسنی دارد و اشراف به همه چیز دارد. کسی که در ستاد در دفتر می‌نشیند نمی‌داند بیرون چه خبر است ولی کسی که حضور دارد اشراف پیدا می‌کند. این اشراف باعث می‌شود تصمیم درست بگیرد و باعث می‌شود این تصمیم شکننده نباشد و هر روز تصمیم خود را عوض نکند. این در صحنه و میدان بودن است.

آن هدایت و مدارا چون سابقه سیاسی، رزمی، چریکی، انتصاب به امام و بیت امام را داشتند مقبولیت برای بحث داشتند. با جوانان و افرادی که وصل گروهک‌ها شدند صحبت می‌کردند. من در صحنه نبودم نمی‌توانم خاطره جزئی بیان کنم. البته خود ایشان مصاحبه و کتاب دارند. مستندترین ایشان خود ایشان است، آقای ایمانی در این صحنه‌ها می‌تواند کمک کند. آقای رئوفی فرد در این صحنه‌ها می‌رفت. آقای عراقچی هم بودند ولی 17 ساله بودند. آقای شاهرخ هم بودند ولی سن کمتری داشتند.

ما زیاد ورود به برخی جاها پیدا نمی‌کردیم یعنی آن حیطة را رعایت می‌کردیم. اینها چون سن کمی داشتند دنبال اینها را می‌افتادند. شب نخوابی‌ها از ویژگی‌های خانم دباغ بود. ایشان شب و روز کار می‌کردند. من مدیر داخلی بودم و اذان صبح بیدار می‌کردیم و بعد از اذان صبح ورزش انجام می‌دادیم و بعد می‌خواستند بخوابند مشکلی نداشت. کار نظامی گری را انجام می‌دادیم.

وقتی می‌رفتیم بیدار کنیم می‌دیدیم ایشان از گشت و سرکشی می‌آیند و برای خوابیدن و استراحت می‌رود. این نشان می‌دهد شب و روز نداشت با وجود این که خانواده هم داشتند و آنها را در تهران و همدان گذاشته بودند ولی فعال و شبانه‌روزی کار کردن وجود داشت.

نوآوری داشتند. ایشان برنامه‌ای اجرا کردند که تعدادی از همکاران را در دبیرستان‌ها برای آموزش بردند. حتی دبیرستان‌های دخترانه بردند چون آن زمان در دخترانه حجاب نبود منتهی شرط گذاشته بودند جایی که می‌رویم باید حتماً محجبه باشند تا برویم. من یکی دو کلاس برای آموزش سلاح رفتم، سلاح آن زمان ژسه بود که خیلی قدیمی بود. با همان کار یعنی از طریق ایجاد مشوق برای جذب باعث می‌شد جذب انجام شود. از این ذخیره‌ها و رسمی‌ها از خواهران جذب مجموعه سپاه شدند.

ارتباط با نیروهای مسلح داشتند. با گروهی از خواهران و برادران به پایگاه سوم شکاری شهید نوژه رفتیم. آنجا مراسمی داشتند و اگر بتوانید فیلم را تهیه کنید فیلم خوب و جالبی است. آن جا در مراسم شرکت کردیم و برای آنها سرود خواندیم. عکس موجود است ولی فیلم هم حتماً باید باشد. این برای الان است که موزیک و رزم‌نوازان داشته باشند و با نیروهای مسلح تعامل خوب داشته باشیم. آن زمان با درگیری‌ها و مشکلاتی که وجود داشت با یک جای دیگر کار فرهنگی انجام دهید بی‌سابقه بود. یک گروهان خواهران و یک گروهان برادران بودند.

عملیاتی بودن هم از ویژگی‌های خانم دباغ بود که عملیاتی بودن دو نوع است. یک زمانی می‌گویند عملیاتی بودن انتظامات امروزه سروسامان دادن است و زمان دیگر رفتن به منطقه درگیری است. در منطقه پاوه در منطقه عملیاتی حضور دارند. اگر در سنج سرکشی به منطقه عملیاتی است و این از ویژگی‌های سرنترس داشتن بود. ممکن است ایشان خود نجات‌دهنده ولی همین حضور قوت قلبی بود که برای سرکشی به فرزندان داشتند.

حاج آقا سماوات آن زمان 40-50 ساله بودند و چند نفر همانند شهید نیکو منظر بودند که ایشان هم شهید والامقامی بودند که خوب می‌توانستند بین کشاورز و ارباب جوش دهد. سن اینها بالا بود و بقیه در رده 20 و 18 بودند. این که سرکشی کنند قوت قلبی بود. کمک این گونه بود.

به لحاظ اعتقادی معتقد خط مستقیم بود. ممکن است عده‌ای بگویند چپ یا راست ولی ایشان به بیت امام رفت و آمد مستقیم داشتند و مسلم است که نسبت این چینی بود و گروهی ممکن است به سمت خود بکشند ولی آن که ما آن زمان دیدیم و بعداً که منزل ایشان برای عیادت رفتیم و در جلساتی خدمت ایشان رسیدیم بنا به رسم قدیم حاج محمد می‌گفتند شیفته امام بودند. با خدمت در پاریس و رفتن با این بچه و خانواده داشتند، شاگرد آیت‌الله سعیدی بودن و ترک کردن و همه اینها برای راه امام و خط امام و به خاطر امام بود.

ایشان تابع ولایت فقیه بود. ده‌ها بار از ایشان شنیدم که هر زمان اسم حضرت آقا را می‌آوردند می‌گفتند آقا و اگر به نام خامنه‌ای می‌گفتند حفظه‌الله را در ادامه می‌گفتند. یعنی تکیه کلام حفظه‌الله را از زبان ایشان صدها بار شنیده‌ایم. این خود نشان می‌دهد این خط را حفظ کردند. این خط صحیح امام است. خط امام الان تفسیرهای متفاوتی دارد. یکی نماز شب خوان و دیگری نظر متفاوت دارد. خط امام واقعی منظورم است. ضداستکبار و طرفدار مستضعف بود و امریکا را به عنوان دشمن قبول داشت.

از اشرافی‌گری به دور بود. چه در بردن خودرو و خانه به عنوان یک فرد عادی بودند و بعد زندگی ایشان را هم دیده‌اید. در برخی مقاطع مجبور شدند مسافرکشی کنند و آقا متوجه شدند. کسانی که می‌گویند ما طرفدار هستیم هیچ کاری نکردند و آقا متوجه

شد و کارهایی انجام دادند. زندگی ایشان را می‌دیدید همین چیزها بود. اینها اگر به مال و پول فکر کنند حتماً باید در همدان یک خانه داشته باشند. انجا می‌روند خانه این و آن می‌روند.

شهید همدانی که یک سردار بزرگ سپاه است اگر قرار بود به طرف دنیا برود می‌توانست این چنین باشد. خانواده ایشان هم وقتی به همدان می‌روند یا خانه فامیل یا خانه مرحوم شهید سماوات می‌روند. به غیر از یک خانه در تهران هیچ چیزی ندارد. به اینها ضداشرافی‌گری می‌گویند. خواهر دباغ یکی از این افراد بود. چه در زندگی تهران و چه هر جای دیگر که زندگی کردند چون با اشرافی‌گری، پول غیر می‌آید و آرام آرام حرام‌خواری می‌آید و بعد بقیه چیزها را می‌آورد ولی وقتی در خط اصیل اسلام و انقلاب و تکلیف الهی و رساله‌ای عمل کردند، از این موارد به دور است. ایشان از آن کسانی بود که این چنین بود و این ویژگی‌های منحصر به فرد است.

*از نقش آقای سماوات در سپاه همدان چه چیزی می‌توانید بیان کنید؟

به نظر من می‌رسد تا جایی که به یاد داشتم بیان کردم. در خصوص نقش آقای سماوات به عنوان پدر معنوی سپاه باید بگویم که حاج آقا سماوات بازاری بودند و مورد اعتماد 100 درصد شهید مدنی بودند. اولین بار که دیدن ایشان رفتیم معمولاً می‌خواهند حرف‌هایی بزنند می‌بینند من نا هستند یا خیر. از ایشان می‌پرسیدند و آقای سماوات بقیه را تأیید می‌کرد یعنی پس مورد اعتماد است. مرحوم سماوات این گونه بود.

ان زمان سپاه پاسداران درآمدی از جایی نداشتند. اگر قرار بود غذایی بدهند و یا کاری کنند مرحوم سماوات از بازار کمک می‌کردند و آرام آرام سرمایه مرحوم سماوات هم خورده شد و همان خانه برای ایشان رسید. پسر ایشان شرکت دارد و شاید مبنای دارای پدر نیست و قابلیت‌های خود پسر مرحوم سماوات است.

مرحوم سماوات هر چه داشت در اینجا هزینه کرد. اعتمادی که در بیرون به ایشان داشتند جمع می‌کرد و هزینه می‌کرد. شروع به حقوق دادن کرد. چند مطلب بارها تکرار شده و مردم فکر می‌کنند این جوک است. همانند این که می‌گویند گفته می‌شد جنگ است و همه هر چه داشتند می‌آوردند و یک خانم تخم مرغ آورد. اینها همه الان به جوک و خنده تبدیل می‌شود ولی واقعاً این چنین بود.

آن کسی که تخم مرغ می‌آورد همه دنیای خود را می‌آورد. مثلاً می‌گویند پاسداران قبلاً این گونه بودند که پول را می‌گذاشتند و می‌گفتند هر چه می‌خواهید بردارید. یکی هزار تومان و دیگری دو هزار تومان برمی‌داشت و یک عده هم اصلاً بر نمی‌داشتند. واقعاً این چنین بود. وقتی دو الی سه ما گذشت. فکر می‌کنم زمانی بود که خواهر دباغ آمده بود یا تازه شروع بکار کرده بود، همین کار بود. کسانی که متاهل بودند را بیشتر حقوق می‌داد و می‌گفت پول می‌خواهید یا خیر. برخ ی نیاز نداشتند بر نمی‌داشتند. منبع ورودی همه این مبالغ مرحوم سماوات بود.

ویژگی که داشتند حفظ حیطة بندی و سر بود. نظامی نبودند ولی به لحاظ تکلیف شرعی همه اینها را حفظ می‌کردند و به کسی نمی‌گفتند و کسی هم نمی‌دانست دیگری چقدر گرفته است. این کمک و خدمات خود را دو آدرس دیگر می‌دهم که چقدر کمک و هزینه شده است. تا زمان مسنی و در زمان جبهه باز به فکر خانواده‌ها بود.

کتاب خداحافظ سالار را بخوانید. خانم شهید همدانی که ایشان را توضیح می‌دهند و می‌گویند حاجی سماوات چه کمک‌هایی کردند. کتاب دختر شینا را هم بخوانید. آنجا می‌بینید به خانواده شهید ستار ابراهیمی کمک شده است. آنجا کاملاً مجسم می‌کنید زمستان همدان 32 درجه و برف دو الی سه متر بود و باید برای مردم نفت می‌آوردند تا چراغ‌های والر روشن کنید. در همه اینها ردپای حاجی سماوات هست. بشکه پیدا کرده و چند وقت یک بار نفت می‌آورد و یک خانم که سه بچه 4 ساله دارد رنج بیشتری نکشد. مرحوم سماوات اجر کمتری نسبت به شهدا ندارند.

چنین ویژگی‌هایی داشتند. همیشه هم با تبسم بودند. اخم و کدورتی در چهره ایشان نبود. اگر فرد معمولی می‌آمد نمی‌دانست ایشان چکار می‌کند ولی همه بنیه اقتصادی آن زمان این مجموعه سپاه که این همه خدمات داشت را ایشان تامین می‌کرد. همه به یک نفر ختم می‌شد. بی ریا، بدون تکبر، بدون توقع بودند. این مدت خدمت کرد حتی نگفت من این همه خدمت کردم رسمی شوم. یک ریال حقوق نگرفت. 7-8 سال کار کردند و اینها ذخیره‌هایی بودند که به برکت وجود اینها خدا به مردم و جمهوری اسلامی رحم می‌کرد. دشمن با این همه دندان تیز و دست پر باید فرار کند و جمهوری اسلامی موفق شود.

به خانواده شهدا رسیدگی می‌کردند. سپاه همدان جزو مجموعه‌هایی بود که به خانواده شهدا خیلی خوب رسیدگی می‌کرد. خیلی از خانواده‌های شهدا توقع ندارند. همین که حضور داشته باشید و صحبت کنید و بیشتر جنبه معنوی دارد، ایشان از سابقون این امر بودند. البته از این نمونه‌ها افرادی همانند نیکو منظر و حاجی مختاران بودند. ایشان جانباز بود و دو سال پیش شهید شد. از این نمونه‌ها زیاد است. به نظرم می‌رسید دیگران این اطلاعات ریز را به شما داده‌اند ولی اگر آن پایگاه اجتماعی و شرایط شهر و سپاه و اقدامات ایشان را بیان کرده باشید از بنده کفایت می‌کند.

حمله به مریوان از روانسر شروع شد. این تیم به روانسر برود. ارتفاع بلند جلوی شهر است که اگر قرار بود حمله شود باید از این سو جلوگیری شود. آن جا هم سرما و ناامنی بود. پناه وقتی ناامن شد خانم دباغ رفتند. خانم دباغ برای استقرار نفر می‌روند یعنی با فرمانده آنجا صحبت می‌کنند که این حد و خط برای ما است و این 5 نفر یا ده نفر حضور دارند و در این مدت زیر نظر فلان جا فعالیت دارند و کارهای فرهنگی می‌کنند.

رفتن و هدایت کردن و استقرار دادن و قبول تعهد منطقه عملیاتی برای دفاع است. این حداقل کار است. مثلاً در ارتباط با درگیری گروهک‌ها که هنوز به درگیری مسلحانه نرسیده بود حضور داشتند. قدری هدایت کردند. درگیری که بین متدینین و گروه‌ها ایجاد می‌شد بالاخره باید سپاه اینها را جدا می‌کرد و اگر کسی آسیب دیده بود به مراجع قضائی معرفی می‌شدند. وقتی درگیر می‌شوند این فرمانده در آنجا حضور پیدا می‌کند و دستور می‌دهد این را بیاورید و این را ببرید و ورود پیدا کنید یا نکنید. عقب بیایید یا ندهید، شدت به خرج دهید یا ملاطفت به خرج دهید.

این درگیری برای آن زمان است ولی این که به خط مستقیم برود و به دشمن تیر بزند منظور نیست. بیشتر هدایت است.

*خاطره ای هست که ایشان حد جاری میکردند شما اطلاعی دارید؟

من این را نشنیدم که ایشان حد جاری کنند. حد را ایشان نمی‌توانند جاری کنند. من این را تأیید نمی‌کنم. نه اختیار حد شرعی داشتند. اگر آیت‌الله مدنی حد داده باشند و ایشان اجرا کنند ولی من هیچگاه ندیدم. به یاد ندارم که بگویم ایشان شلاق زدند یا گفتند شلاق بزنید.

ممکن بود شلاق زده شود چون آن زمان مشروب‌خواری به ندرت وجود داشت ولی اگر اتفاق می‌افتاد می‌زدند. تعزیر یا حد وجود داشت. این که ایشان دستور داده باشد یا ایشان زده باشد خبر ندارم.

*در ساختمان پیشاهنگی در سن امفی تئاتر شما آموزش نظامی هم داشتید؟

سالن ساختمان پیشاهنگی محل استراحت بود. سن بود، محل آموزش هم بود ولی اصل آموزش نظامی ما پادگاه ابوذر، بلوار ارم بود. اصل آموزش آنجا بود. ایشان هم آموزش می‌دادند چون مطلع بودند. باغی برای ساواک بود و گرفته شد و دست سپاه بود و پادگان ابوذر شد و بعداً مبنای اصلی آموزش برای اعزام به جبهه شد.

من اینها را می‌دانم ولی از شلاق به یاد ندارم. دکتر عراقچی می‌داند چون همیشه همراه بود. به یاد ندارم شلاق بزنند یا بگویند بزنید. دادسرای انقلاب آن زمان آقای اعلمی بود که باید ایشان می‌گفت و شاید شهید مدنی بگوید. حاکم شرع حکم دارد و می‌تواند بگوید ولی من این را خبر ندارم.

*بارزترین ویژگی که می‌توانید بگویید خانم دباغ را خانم دباغ می‌کرد چی بود؟

بارزترین ویژگی خانم دباغ ابهتی بود که از خانم معمولی به دور است. با ابهت بود. من چند ویژگی را بیان کردم که اگر اینها را با هم جمع کنیم ابهتی می‌شود که از یک خانم به دور بود. آن زمان هم چادر نبود و مانتو می‌پوشیدند و بعداً از کسوت آن زمانی دور شدند. در ایران فکر کنم ایشان این چنین بود.

برخورد با قاچاقچیان در ماموریت‌ها بود. در برخی از این کشف‌ها حضور داشتند ولی این که کجا بود و چطور بود من حضور نداشتم و باید از اعضای تیم بپرسید.

مصاحبه با آقای شاهرخ (کوچکترین عضو سپاه همدان)

*خدمت شما رسیدیم به عنوان کوچکترین فرد سپاه همدان که در کنار خانم دباغ بوده است، ما می‌خواهیم یک تصویر واقعی و جزئی از خانم دباغ داشته باشیم از ریزترین اطلاعات ظاهری تا خاطرات و وقایع. شما میتونید شروع بفرمایید یا من سوالاتم را بپرسم.

_من مجبورم از خودم شروع کنم و در خلال آن صحبت‌ها را بیان کنم. من اردیبهشت 58 وارد سپاه شدم. خواهر آن زمان تهران بود و مسافرت رفته بود. روز دوم و سوم بود که آمد و اولین برخوردی که ما داشتیم در سلف سرویس بود. من نهار را خورده بودم

ولی دور او می‌چرخیدم که او را ببینم. رو به من یا کس دیگری کرد گفت برادر نهار خوردند. ارتباط از آن زمان شکل گرفت ولی این ارتباط بعدها با چلنج‌هایی که با هم داشتیم صمیمانه شد.

من همان طور آقابان دیگر گفتند کوچک ترین عضو سپاه از نظر سنی بودم. موقعیت خاصی نزد خانم دباغ داشتم. نقش خواجه حرم را برای او بازی می‌کردم. خیلی جاها من را همراه خود می‌کرد. من متولد 1342 هستم، انقلاب شد 15 ساله بودم. تا این که بحث خیلی جدی بین ما گرفت. بحث درباره اذان بود. وقتی اذان می‌گفتند ایشان می‌گفت باید به اندازه وقت اذان از ورود به اذان بگذرد تا بتوانیم نماز بخوانیم. من هم استدلال داشتم که این حرف غلط است چون اذان فرمول و زمان مشخص ندارد. ممکن است یک نفر در 30 ثانیه اذان را تمام کند و یک نفر با لحن و صوت بگوید و این را 12 دقیقه بگوید. پس این قاعده مشخص ندارد و از لحظه‌ای که موذن می‌فهمد داخل وقت اذان شدیم می‌شود نماز خواند.

مثالی که زدم هم خانم دباغ خوشش آمد و گفتم مثلاً پلیس سرچهارراه سوت می‌زند و همانند این است که بگویم تا سوت خود را بیرون نیآورده و دست را ننداخته است ماشین‌ها حرکت نکنند. شاید این پلیس بخواهد تا آخر سوت را در دهان خود نگه دارد. این بحث بین ما در گرفت به من گفت بچه آخوند هستید؟ گفتم تقریباً ولی باز لو ندادم چه نسبتی با روحانیت دارم. به خاطر روحیات خودم بود.

از این که خواهر در سپاه هست من خیلی خوشحال بودم. خلاهای عاطفی هم داشتم و فکر می‌کردم ایشان برای من برای من پر می‌کند. البته چیزی بروز نمی‌دادم ولی همین که در کنار ما بودند برای من خوشایند بود ولی حس می‌کردم که آنهایی که چند سال از من بزرگتر هستند همانند آقای فراهانی و بقیه از وجود خواهر دباغ خیلی متنفر هستند.

*دیگه چه کسانی این احساس را داشتند؟

مثلاً کسانی که می‌توانم اسم ببرم امیر قادری اهل مریانج بود، گذشته خوبی نداشت. ساعت ده وضو می‌گرفت که کسی دست‌ها او را نبیند. یعنی تمام دست او خالکوبی بود. با خواهر دباغ مخالف بود و حتی این چنین می‌گفت که این باعث ننگ ما است یعنی در جایی می‌گوییم سپاهی هستیم، می‌گویند فرمانده شما یک زن است. حتی در جلساتی این را بیان می‌کرد.

با نگاه الان تا آن زمان تفاوت زیادی بود. مثلاً مسئولین و روحانیت خانم‌ها را به این شکل قبول نداشتند. گذر زمان وضعیت این شکل شده است که زن و مرد در کنار هم مکمل هستند. این در آن زمان تابو بود و باید قبول کرد. شاید نگاه آنها به دوران جاهلیت برمی‌گشت.

یکی از دلایل نگاه مردسالاری بود که در همدان وجود داشت ولی خواهر دباغ خود را اثبات کرده بود و خود را قرار داده بود و موقعیت خوبی که نصیب ایشان شده بود این بود که چند عضو سازمان مجاهدین در سپاه همدان بودند، نه به صورت نفوذی بلکه علنی حضور داشتند. برخی از بچه‌های ما زندان بودند و با هم رفیق بودند.

همانند نصرت‌الله قیطانی فامیل همین عراقچی است که اعدام شد. اینها در شورای مرکزی سپاه بودند. حاجیلو بعداً نفوذ کرد و قضیه او متفاوت بود. قیطانی علناً در سپاه بود و وقتی اتفاقاتی افتاد گفت ما نمی‌توانیم بمانیم. نفوذی نبود ولی حاجیلو نفوذ کرد.

ابتدا یکسری بود و بعداً رسماً در مجاهدین فعالیت می‌کرد و امام پیام داد که من فهمیدم راه اشتباه از اینجا نفوذ کرد. یعنی سر عقاید بود ولی برگشت.

در شورای مرکزی و شورای فرماندهی بودند کسانی که بعداً دچار زاویه شدند و رفتند. تیپ‌هایی همانند امیر قادری بودند که مردسالاری و زن برده بودن را پیش می‌کشیدند و بدون استدلال علمی مخالفت می‌کردند. عده‌ای هم از این حیث که موقعیت خود آنها به خطر می‌افتد مخالفت می‌کردند که یکی همین شهید فراهانی بود. فکر می‌کرد نمی‌تواند با وجود خواهر دباغ عرض اندام کند.

من کلاً خیلی با خواهر راحت بودم. صمیمانه با او صحبت می‌کردم و همانند مادرم بود. تا این که معماری سپاه همدان آموزشی بود. یک مدرسه بود و کلاس‌ها به ردیف قرار داشت و ساختمان پیشاهنگی شده بود ولی معماری مدرسه بود یعنی برای مدرسه طراحی شده بود. در آخرین کلاس آشپزخانه بود. کنار آن دو اتاق تودرتو بود که ما سلف سرویس کرده بودیم.

بعد از آشپزخانه به «جا دریچه باز شده بود و جلوی این دریچه غذا می‌گرفتند. در مربع داشت که از دیوار باز می‌شد و هر کس غذا می‌گرفت دست خود را روی دریچه می‌گذاشت و دریچه هم به هیچ چیزی بند نبود. دائم می‌شکست. بعد از این که چند بار تعمیر کردیم من با لهجه همدانی روی این نوشته‌م نورمید روش می‌شکند! نورمید در لهجه همدانی آقا را می‌گویند. دیوار خراب می‌شود می‌گویند رومید. سقف خراب می‌شود می‌گویند رومید.

یک نفر که خود را روی آن می‌انداخت می‌گفتند رومیده روش! این حالت را رومیدن می‌گفتند. ما روی این نوشته‌م نورمید روش می‌شکند! جالب این است که همدانی‌ها هم نمی‌دانستند این چیست. تا این که خواهر آمد و گفت این چه روی دریچه نوشته‌اید؟ گفتم نوشته‌م نورمید روش می‌شکند! گفت زیر و زبر و فتحه برای این بگذار که مردم بدانند بخوانند. ما این را زیر و زبر گذاشتیم و همانند حدیث شد. این قضیه به جنگ‌های کردستان برخورد کرد.

آن زمان هر چه نیرو می‌آمد و می‌خواست به جبهه یا کردستان برود وقت نهار سپاه سر راه خود می‌رفت و نماز و نهار را می‌خواند و می‌رفت. یکبار دیدیم این نوشته باعث ترافیک شده است. یکی از بچه‌های تهران نمی‌توانست این را بخواند و به فرمانده گفت این چیست؟ گفتند این دعای قبل از غذا است. یعنی یک ژست کاملاً جدی است. من به خواهر دباغ گفتم گفتید زیر و زبر بگذار این مشکل را ایجاد کرد.

ما جلو رفتیم و مصادف با اعدام یکی از اشرار همدان شد. این به نام حسین شر بود. یک فرد شروری بود که مسائل لوات داشت و به آن جرم می‌خواستند اعدام کنند. به گوش خواهر دباغ رسید که این از صبح شر می‌کند و حتی چند دست‌بند هم پاره کرده است. یعنی تا این حد زور داشت. کمیته او را گرفته بود.

سپاه در این جور مسائل دخالت نمی‌کرد و خیلی خود را درگیر این مسائل نمی‌کرد و کارهای باپرستیژتری را در همدان انجام می‌داد. خواهر هم مراقب این بود که بچه‌های سپاه مثل کمیته‌ای‌ها بدنام نشوند. کمیته بدون گزینش عضو می‌گرفت. من و خواهر شب کمیته رفتیم. شبی که قرار بود اعدام کنند. من که از دور می‌دیدم پابند ژاندارمری که خیلی محکم بود به دست این زدند که او هم می‌کشید که دست‌بند را پاره کند.

خود او هم فهمیده بود آخر شب قرار است اعدام کنند فکری می کرد که چه برخوردی با خواهر کند. من دیدم خواهر در هوا است. دیدم با دو پا روی سینه حسین کر رفت. این عقب عقب رفت و خورد به فایل چهار طبقه خورد و این فایل غر شد و افتاد. یعنی آن آخرین نفسی بود که کشید. فکر می کنم درد سینه به این امان نداد که فحش دادن ها را ادامه دهد.

خواهر فهمید این می خواهد یک چیزی بگوید، خواهر پیش دستی کرد و زد. این اولین چشمه ای بود که از عملیات خواهر دیدم چند روز بعد درگیری های کردستان شروع شد و از همدان نیرو می فرستادیم و هر چه التماس می کردیم ما را به خاطر سن کم نمی فرستادند. یک جورایی من ناراحت می شدم و احساس خجالت می کردم که چرا من را نمی فرستند.

تا این که با خواهر به پاوه رفتیم. چه کسی همراه بودند را به یاد ندارم. اجازه دهید بگویم که دچار خلط مبحث نشود. آدرس غلط نداده باشم. هر چه فکر می کنم به یاد ندارم با چه کسانی رفتیم. آن زمان مسافری ها در همدان که هنوز تعاونی ها تشکیل نشده بود و بعد اتوملایر بود.

به یاد دارم یکسری ماشین و اتوبوس از همدان نیرو آورده بود. به یاد ندارم اینها قرار بود به کجا بروند. از پاوه جلوتر بود. ایران همدان و اتوملایر گفت من نمی روم. به یاد دارم خیلی قذبلند و سیبیل کلفت بود و گفت ماشین من این میزان می ارزد و خودم نمی ترسم. خواهر گفت نمی روید؟ گفت خیر نمی روم. خواهر گفت پیاده شو!

*مدل اتوبوس دقیقاً چی بود؟

ماشین اتوبوس 302 بود. به یاد ندارم دقیقاً چه بود ولی اتوبوس های مسافری قدیم بود که 45 صندلی داشت. خواهر هم پشت فرمان نشست و واقعاً بلد نبود اتوبوس براند. دنده را زد و ماشین صدایی داد و راننده گفت من می روم! از ماشین ترسید. خواهر هم گفت بنشینید و بروید.

*ترور خانم دباغ را به یاد دارید؟ پوشش خانم دباغ چگونه بود؟

آن زمان که خواهر ترور شدند من نبودم. تا این که اولین ماه رمضان بعد از انقلاب شروع شد. خواهر شدید سیگار می کشید. حجاب او مانده بود و گاهی چفیه دور سر خود می بست. گاهی شال می بست و خیلی با این کار زشت هم می شد ولی مقنعه درست و حسابی نبود. چیزی می بست که باز نشود. جلوی مردم و جلوی مردان هم سیگار می کشید. یک اصطلاحی که خیلی استفاده می کرد، مثلاً به کسی می خواست بگوید خل است، می گفت فولونش کج است. تا این حد جلوی آقایان می گفت. در جلسات مسئولین همدان هم می گفت.

تا این که در ماه رمضان دیدم همچنان سیگار را می کشد و آن هم جلوی مردم می کشید. من پیش خود گفتم ایشان سیگار را نمی تواند کنار بگذارد لیوان چایی چیست که دست خود می گیرد. تا این که به بابای خود گفتم که این کار درست نیست خواهر انجام می دهد. گفت شاید مسئله را می داند. گفتم مسئله چه چیزی را می داند. چیزی است که دستور شرعی است و هر کسی می داند و اگر نمی تواند روزه بگیرد تظاهر به روزه خواری نباید کرد.

تا این که مبارزی در بازار بود که زمان شاه زندان رفته بود و از مبارزان بود به نام سید ترابیان بود که پارچه فروش بود. همزمان از جلوی مغازه ما رد شد. پدرم گفت آقای ترابیان مسعود یک مسئله دارد جواب بدهید. گفتم خواهر جلوی مردم سیگار می کشد و جای می خورد و از این بابت کار خیلی بدی می کند. گفت درست می گویند. ایشان درست است که فرمانده است، درست است مبارز و چریک بود ولی این کار درست نیست.

سر همین موضوع شد که نمی دانم چطور به او رسانده بودند که بعدها رعایت می کرد. من مستقیم به خود ایشان نگفتم. من اصلاً به خود اجازه نمی دادم که بگویم. اختلاف سنی ما یاد بود. تا این که نوبت به جمع کردن روسی خوانه همدان رسید.

همدان یک روسپی خوانه داشت که در مرکز شهر بود. اواخر انقلاب این را شهرداری به خارج از شهر نزدیک گورستان همدان برد. 30 خانه ساخته بود که به نام 30 دستگاه معروف شده بود ولی تا همین تابستان 58 که 7-8 ماه از انقلاب گذشته بود دایر بود که تصمیم گرفته شد این را جمع کنند. این که قبل از آن چه اتفاقی افتاده بود را در جریان نبودم ولی باز من و خواهر به آنجا رفتیم. آمادگی در آنها بود.

خانم ها را جمع کرد و دو ردیف خانه بود و وسط یک کوچه بود. آنجا برای آنها صحبت کرد و اطمینان داد که اگر خواستید شوهر می دهیم و اگر خانواده دارید می بریم و با خانواده ها صحبت می کنیم. هر کاری خواستید برای شما می کنیم و ماندن شما در اینجا شدنی نیست و تصمیم بر این است که اینجا جمع شود. چند نفر از روسا بودند که لب می گزیدند و کارهایی می کردند ولی اتفاق افتاد و اینها را پادگان ابوذر آوردند که باغ ساواک بود و آن زمان به دست سپاه افتاد، آنهایی که جمع کردند را به پادگان ابوذر آوردند که هنوز هم دست سپاه است.

باز چند نوبت من و خواهر به اتفاق می رفتیم و خواهر برای آنها صحبت می کرد و یکسری مسائل و مشکلات روحی و روانی برای آنها ایجاد شده بود و چند نفر را تا جایی که به یاد دارم خواهر ازدواج داد. شوهر داد و چطور پیدا کرده بود را نمی دانم یک نفر هم به من سپرد. دختر جوانی بود که به اتفاق راننده به نام احمد تجاری اهل مریانج بود و خانه آنها در کرمانشاه بود. به من گفت این را به دست پدر او بدهید.

ما نزدیک ظهر حرکت کردیم و عصر به کرمانشاه رسیدیم و دختر را به در خانه بردیم. ابتدا زنگ زد و پدر او آمد و دختر خود را دید و دیدم واکنشی نشان نداد و گفت دختر من نیست. گفتم من این را چیکار کنم؟ حیاط را نشان داد و گفت بگذارید آنجا و یک گلوله در سر او بزنید و ما هم تماشا می کنیم. تا این حد بود. دختره را برداشتیم و آمدیم و به خواهر گفتم این طور شده و گفت کار شما نبوده است.

یک سفر که خواهر سمت قصر شیرین می رفت با خود این دختر را برده بود و فکر می کنم او را پذیرفته بودند که برگردد. تا این حد به یاد دارم خواهر برگشت گفت پدرش دختر را پذیرفت. یکی از درایت های خواهر همین مسائل بود.

این اتفاق می افتاد و ما همین طور پیش می رفتیم تا این که من درمانگاه سپاه را در پیشاهنگی افتتاح کردم. در پیشاهنگی یک زیرپله داشتیم که آن را به درمانگاه اختصاص دادند چون دیدند جای آن خالی است. یک سری لوازم هم از تهران گرفتم و یکسری

کمک‌های اولیه بود و خودم هم دوره‌ای در زمان شاه در شیر و خورشید دیده بودم ولی خیلی گسترده نبود مثلاً آمپول را تزریق می‌کردم ولی هیچوقت نمی‌توانستم تزریق خوب انجام دهم چون دلم نمی‌آمد.

بعد خواهر آمد و دیدم خیلی مسلط به دارو است. حتی به لوازم جراحی هم مسلط بود. دو سه ساعت پیش من وقت گذاشت و اینها را برای من چید یعنی طبقه بندی کرد. در چیدن یحیی محمدی هم کمک کرد چون برادر ایشان هم دکتر بود و الان هم دندان‌پزشک است و از بچه‌های اسیر و آزاده ما است. آن هم کمک کرد و این درمانگاه شکل گرفت و بعدها به نام درمانگاه شهید شگری موحد در سپاه همدان ثبت شده است.

این هم کمک‌های اولیه بود تا این که شورای فرماندهی سپاه انهایی که مسئله‌دار هستند و گرایش به سازمان مجاهدین دارند، رفتند و خانم دباغ ماند. یعنی یک فرمانده بلامنازع شد بدون شورا بود. شاید با حاج آقا سماوات همفکری و هم صحبتی می‌کردند ولی خواهر بود.

*نقش آقای کوشش اینجا چی بود؟

آقای کوشش زودتر رفت. ایشان مدت مدیدی زندان بود. در دفتر آقای کاظم اولیایی کار می‌کند. مدت زیادی سرپرست استقلال بود. الان در تلگرام در ارتباط هستیم. کاظم اولیایی با او ارتباط نزدیکی دارد. حسین کوشش خیلی زودتر رفت. یعنی پارکیسون دست او را اذیت می‌کرد، مدت زیادی هم زندان بود. قبل از این که مجاهدین از سپاه بروند او رفت. به تهران آمد.

هسته اساسی شد و سپاه کلاً دست خانم دباغ افتاد. هنوز جنگ نشده بود ولی درگیری‌های کردستان بود. یعنی سپاه همدان درگیر کردستان بود که خواهر دباغ سر می‌زد و می‌آمد ولی همچنان دل آنها بیت امام بود. یعنی هر وقت فرصت پیدا می‌کرد به نزد امام می‌رفت و برمی‌گشت و می‌گفت امام سلام رسانده است و آن زمان هم با پسر او، محمد خیلی رفیق بودم. ما عصرها با موتور دوردور می‌کردیم. محمد پسر خانم دباغ بود که در آن زمان فکر می‌کنم از من کوچک‌تر بود.

*کدام یک از بچه‌های خانم دباغ همدان بودند؟

در ساختمان لرد همه از خانواده دباغ بودند. آنهایی که همدان بودند در این ساختمان بودند. باید از اعضای خانواده بپرسید که کدام یک از بچه‌ها در همدان بودند. جمشید ایمانی باید به یاد داشته باشد، از بس به آنجا رفت و آمد عاشق دختر خانم دباغ شد و ازدواج کرد. خود او آنقدر آنجا رفت و برای آنها خرید می‌کرد که عاشق دختر ایشان شد. سر خود را پایین می‌انداخت، عرق می‌کرد، معلوم بود چیزی بین آنها وجود دارد.

تعداد خانواده خانم دباغ را نمی‌دانم ولی با محمد رفیق بودم. خواهر محمد را دست من سپرده بود تا آنجا او هم احساس تنهایی نکند.

*چی شد که خانم دباغ از فرماندهی همدان رفتند؟

مسئله مجلس شورا پیش آمد. برای سپاه همدان شورای فرماندهی تشکیل شد. آقای نوروزی از تهران آمد. آن زمان هر کسی را فکر می‌کردند همدانی است گفتند همدان بروید. ظاهراً سپاه همدان قدری مسئله‌دار و بودار شده بود.

به خاطر مجاهدین بود که در سپاه بودند، قیطانی و حسین کوشش بود. حسین کوشش خیلی مجاهد نبود ولی اینهایی که زندان رفته بودند حس راحتی در آنجا داشتند و با هم اخت شده بودند و از این جهت بود. کم و بیش از این مسئله‌دارها می‌رفتند و می‌آمدند. رفتن به خاطر این بود که شورای فرماندهی تشکیل شد.

آقای نوروزی فرمانده شد و شهید شاه‌حسینی فرمانده عملیات شد، خواهر دباغ مسئول روابط عمومی در این تشکیلات جدید شد. وقتی مسئول روابط عمومی شد آن زمان درگیری‌های گروهک‌ها بود. گروهک‌ها در همدان یک تخت داشتند که کتاب‌ها را می‌فروختند.

من به خواهر گفتم چرا باید جای سپاه اینجا خالی باشد؟ گفت ما دو تخت می‌زنیم که اقتدار خود را حفظ کنیم. به آقای نوروزی گفتم می‌خواهم در خیابان تخت بگذارم و کتاب بفروشیم. گفت تخت چیست، برای شما مغازه می‌گیرم. شما جایی را پیدا کنید من برای شما می‌گیرم. بعد از این که گفته بود پیدا کنید من اصلاً نفهمیدم منظور از پیدا کنید چیست، گفتم شاید می‌خواهد بخرد یا اجاره کند، منظور این بود که مغازه صادره‌ای چیست.

خود او به آقای استاندار که بعداً مسئول بنیاد شده بود، گفته بود در خیابان بوعلی مغازه چه دارید؟ رئیس بنیاد بود آن زمان و گفته بود یک مغازه داریم و به من گفتند شاهرخ بروید آن مغازه را ببینید و دیدم بهترین جا است. یک کمی از سینما هما پائین‌تر بود یعنی مرکز تجمع گروهک‌ها بود. ما مغازه را گرفتیم و قفل را شکستیم. همراه عراقچی رفتیم و تزئین کردیم و گنده زدیم کتاب مکتب! آن زمان مکتب خیلی روی بورس بود. یعنی امام گفته بود هی نگوئید من بگوئید مکتب من! خطاب به بنی صدر بود. امام را این را گفته بود و ما هم اسم کتاب‌فروشی را مکتب گذاشتیم.

یک تابلو بزرگ زدیم و به فعالیت شروع کردیم و عراقچی هم به من کمک کرد و من هم مسئول کتابفروشی شدم و خواهر دباغ هم مسئول روابط عمومی بود. باند گذاشته بودیم و صحبت‌هایی که مربوط به انقلاب می‌شد را پخش می‌کردیم و نوار تکثیر می‌کردیم. روی نوارها لیبل سپاه را می‌زدیم. کار خیلی قوی انجام دادم که آنها تعجب کرده بودند که چطور این قدر قوی ظاهر شدیم.

من نیروی عملیاتی نبودم و طرف اسلحه نمی‌رفتم. بنا بر این که بچه بازار بودم یا حاج آقا سماوات خیلی من را می‌خواست جذب خود کند که نیروی تدارکاتی و مالی باشم، یا با عراقچی رفیق بودم که کارهای فرهنگی می‌کردم که یکی همین کتابفروشی بود. خیلی دنبال قاچاقچی و اینها نبودم. خواهر دباغ از این مسائل داشت و من چون نبودم به یاد ندارم و همه را از این و آن شنیده‌ام.

فکر می‌کنم اولین دوره مجلس شورای اسلامی سال 59 برگزار شد که خواهر دباغ از همدان کاندید شد و همزمان دایی من هم کاندید شد و رای هم آورد. سید هاشم حمیدی که دو دوره نماینده همدان بود. من هنوز لو نداده بودم. من خانم دباغ را یک روز دیدم که آن زمان کمتر سپاه او را پیدا می‌کردیم. خانم دباغ رای نیاورد. همدان دایی من را علم کردند که آقای عالمی رای نیاورد. دو تا از فرزندان آقای عالمی مجاهدین خلق بودند و خود او هم بریده بود. با آقای مدنی زاویه پیدا کرده بود و امام به او حکم امام جمعه را نداده بود و مسئله‌دار شد.

آقای عالمی امام جمعه حکم‌دار از طرف امام نبود. قبل آیت‌الله مدنی ایشان نماز جمعه را برگزار می‌کرد. آن کاندید بود و برای این که رای نیاورد دایی من که قوی‌تر از او بود از تهران گفتند کاندید شوید تا عالمی رای نیاورد. گفتم خواهر این آقای حمیدی کیه؟ گفت این آمده کاندید شده تا امثال من رای نیاوریم. خیلی متواضعانه این را گفت.

من وقتی دیدم در رقابت‌های سیاسی و انتخاباتی دیدم هیچ نظر سویی ندارد گفتم دایی من است. گفت شاهرخ من می‌دانستم فامیل هستیید چرا از ابتدا نگفتید. بعداً از میان‌دوره‌ای همدان شروع نمایندگی ایشان شد. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که میان‌دوره همدان شد و به مجلس رفت. آقای اکبری وزیر شد و ما بدون نماینده شدیم یا من اشتباه می‌کنیم که میان‌دوره‌ای از تهران رفت و بعد از همدان رفت. به خوبی یاد ندارم ولی شروع نمایندگی خانم دباغ از میان‌دوره‌ای بود.

تا این که این اتفاق افتاد و آخرین باری که من خواهر را دیدم که صحنه جالبی هم بود. من تهران آمده بودم و یک روز به خانه دایی خود می‌رفتم که حاج آقا حمیدی در محله نیروی هوایی منزل داشتند و از اتوبوس پیاده شدم که دیدم جلوی مسجد یک تابلوی بزرگ زده‌اند سخنرانی خواهر دباغ منزل فلانی است. خوب خواندم دیدم همین الان بود. ساعت پایان را 4 زده بود. یعنی آن موقع که من تابلو را می‌خواندم ساعت 3:30 بود. گفتم جلوی آقای ساعت چی بایستم و خواهر بیرون می‌آید من ببینم.

من جلوی خانه ایشان ایستادم و خانم‌ها آمدند و ایشان نیامد. نگاه کردم و دیدم ساعت 5 شده است. گفتم نکند خواهر رفته است و من الکی اینجا ایستادم. به یک نفر گفتم خواهر دباغ داخل خانه هستند؟ گفتند بله دور ایشان جمع شدند و اجازه نمی‌دهند بیرون بیاید. حدود 5:30 بود که بیرون آمد و پایان سخنرانی 4 بود. من خیلی مشتاقانه جلو رفتم. بی اختیار می‌خواستم خود را بغل ایشان بیندازم. حتی خیلی مواقع بود مردان می‌خواستند با ایشان دست بدهند و هول می‌شدند و آن اوایل بازو را دست مردم می‌داد.

من آنقدر دلم تنگ شده بود که می‌خواستم خود را در بغل او بیندازم. تا من را دید خانم‌ها عده‌ای پشت سر ایشان بودند و گفت این برادر یکی از همان‌ها است که برای شما تعریف کردم. یعنی در سخنرانی گفته بود. این چه چیزی در سخنرانی گفته بود که تمام زن‌ها می‌خواستند من را بوس کنند. تا این اندازه دور من جمع شدند. گفت این یکی از همان برادرها است که برای شما تعریف کردم.

اینجا خواهر چادری شده بود. نمایندگی ایشان هم شروع شده بود و نماینده بود. چه کسی گفته بود را نمی‌دانم. آخرین چیزی که از خواهر به یاد دارم این است که روزنامه ایران متنی نوشته بود که به نظرم مجلس ششم بود یکی از کاندیداها خانم بود که با مانتو تبلیغ کرده بود. چه کسی بود را به یاد ندارم. از او پرسیده بودند اگر رای بیاورید با همین شکل مجلس می‌روید. مانتو روشنی هم بر تن داشت. مانتو سفید بود. گفته بود من این طور تبلیغ کردم و مردم هم من را این گونه دیدند و من هم با همین شکل مجلس می‌رفتم.

خواهر در جواب او گفته بود اینجا مجلس شورای اسلامی است و اگر کسی بدون چادر بیاید کتک می‌خورد. من از این حرف بدم آمد. یک نفر به نظرم خانمی بود در روزنامه ایران نوشته بود خواهر، خواهر بمان! من نمی‌دانستم درباره کیست و وقتی خواندم دیدم درباره خانم دباغ است. چند وقت پیش هم برای خودم سرچ کردم پیدا نکردم ولی خوب به یاد دارم در روزنامه ایران بود.

خواندم دیدم نوشته خواهر شما که از فلسطین برگشتید و از زندان برگشتید مردم شما را با آن مانتو و مقنعه دیدند و پذیرفتند، حالا چه شد که می‌خواهید یک نفر دیگر که همانند آن زمان شما مانتو بر تن دارد را کتک بزنید. رسماً خواهر گفته بود کتک می‌خورد. این آخرها بود.

من فکر نمی‌کنم هیچوقت ایشان را جو گرفته باشد. خیلی آن زمان زیاد بود. ممکن است خانم‌ها الان در حد معاون وزیر مسئولیت داشته باشند ولی آن زمان خیلی کم بود و اصلاً می‌توان گفت نبود. خواهر خواهر شد به خاطر این بود که تنها بود. من هیچوقت نکات منفی در خواهر ندیده بودم. شاید اشتباهاتی داشت. در مورد خودم اشتباهاتی نداشتند. در مورد دیگران اگر اشتباهاتی بود من در جبهه خواهر بودم. چیزی را به یاد ندارم.

*پادگان های نظامی که آنجا آموزش نظامی میدید چگونه بود؟

دو پادگان بود. یکی ابوذر بود و یکی کارخانه لرد بود. کارخانه لرد را خواهر یکسری از خانم‌ها را آنجا می‌برد و آموزش می‌داد و به تبع من نبودم. آنجا را به خوبی به یاد ندارم.

*خواهر دباغ در سالن کنار بقیه می‌خوابیدن؟

هیچوقت در سالن آمفی تئاتر نخوابید چون آنجا سالنی بود که ما تخت گذاشته بودیم و همه آقایان می‌خوابیدند. در اتاق خودش می‌خوابید. اگر کسی می‌گوید هم اشتباه می‌کند.

ممکن است در روز باشد و کسی در سالن نبوده است ولی در شب این اتفاق نبوده است. یک اتفاقاتی می‌افتاد شاید دو نفر می‌دیدند ولی این را به یاد ندارم. من هیچ شبی خانه نمی‌رفتم. هر شب آنجا بودم. معمولاً در اتاق خود یک تخت زده بود و می‌خوابید. سالن آمفی تئاتر یک دیوار داشت که برای یک چیزی بود و من به یاد ندارم برای چه چیزی بود. دیوار نصفه گذاشته بودند و پرده کشیده بودند و تختی آنجا بود و من گفتم شاید آنجا می‌خوابید که بعید است.

تخت تکی بود که من چند شب سرفه می‌کردم آنجا خوابیدم که مزاحم دیگران نشوم. من هیچوقت به یاد ندارم خانم دباغ در سالن خوابیده باشند چون جا بود ولی با این حال برخی نمازخانه می‌خوابیدند که قسمت آپارات سالن آمفی تئاتر بود. من هیچوقت کار زنانه از خانم دباغ ندیدم. ایشان از حالت زنانه خارج شده بود. به خاطر دورانی بود که گذرانده بود. نسبت به من این رفتارها را داشت، چون بیشتر با من بود و من را با خود همراه می‌کرد و این که من با او ارتباط برقرار کرده بودم. خانم دباغ نه خیلی زیبا بود که بگویم به خاطر زیبایی ایشان بود. نه این که به من لطف زیاد داشت و به من شاهرخ جان بگوید. شاید از این که با من خیلی مردانه برخورد می‌کند خوشم آمده بود. ارتباطی بود که برقرار شد. به این جهت بود.

*اگر بخواهیم با مخالفان خانم دباغ صحبت کنیم شما چه کسی را پیشنهاد می‌دهید؟

اگر دنبال مخالف می‌گردید دنبال امیر قادری بروید. جواد معطری هم هست که خوب می‌تواند توضیح دهید. در همدان مشهور است و می‌توانید به راحتی پیدا کنید. کارخانه صابون پزی دارند و مغازه آنها در بازار است. آن هم از بچه‌های قدیم سپاه است که همزمان با خواهر بود. زمان شاه تبعید رفته بود. با ایشان بودند.

محمد نوری از فرماندهان نیروی انتظامی است. از ایشان شماره‌ای ندارم. شاه حسینی هم با هم درگیر بودند. خانواده ایشان سنخیتی ندارد ولی چرا مخالف بودند جالب است. اینهایی که اسم می‌برم کسانی هستند که می‌توانند خاطره و اطلاعات داشته باشند والا خیلی کسان هستند. امیر قادری یکی از مخالفان بود که می‌تواند دلایل مخالفت خود را بیان کند و الان هم هست و یا تغییر کرده و یا سر عقاید آن زمان خود هست.

*آقای بشیری را میشناسید؟

بله بچه های شاخه نظامی بودند. اگر ماشالله بشیری به خنجین می‌رفت برداشت تریاک بود. آن زمان تریاک دست مبارزه با مواد مخدر بود و این و ابوالقاسم دریایی تریاک و کشت خشخاش آزاد بود. یکی دو سال این کشت آزاد بود و اینها به آنجا رفته بودند تا برداشت تریاک کنند که روستایی ها بلند نکنند. وجه مشترک نظامی گری است و کار خاص فرهنگی اگر می‌شد من می‌کردم که کتاب مکتب را داشتم.

از کتاب مکتب هم لیبل دارم که کاش ان را هم می‌دادم ولی در دفتر من است. عکس از آن زمان خودم دارم و از خانمم باید بگیرید. با خانم دباغ عکس ندارم. ولی یک عکسی است که آقای خامنه ای به همدان آمده بود و خواهر آن سوی اتاق نشسته بود. با مانتو هم هست. آقای خامنه ای که آن زمان به همدان آمد خیلی ها پشت سر ایشان نماز نخواندند. جو این طور بود که حتی به امام جماعت هم قبول نداشتند. برخورد خانم دباغ را به یاد ندارم. به تبع چون ایشان نماینده امام بود خانم دباغ احترام می‌گذاشتند و برخورد بدی نداشتند.

آن عکس را داشتم. آقای نوروزی و شاه‌حسینی و خانم دباغ این سوی اتاق نشستند. آن زمان من خیلی عکسی نبودم و حتی از عکس فرار هم می‌کردم. فکر نمی‌کنم این عکس ها را کسی داشته باشد. این عکس را آن زمان بچه‌های سپاه می‌گرفتند و من نمی‌دانم چطور دست من رسیده است.

پیوست 1:

تصاویر افراد مصاحبه شونده



سردار ایمانی (داماد خانم دباغ)





سردار نوری نژاد(مسئول تدارکات سپاه همدان)



(



آقای شاهرخ (کوچکترین عضو سپاه همدان)

پیوست 2:

تصاویر عکس های قدیمی



حضور آیت الله خامنه ای در جلساتی با حضور خانم دباغ





آیت الله مدنی در میان مردم و سپاهیان همدان

